

سید محمدحسین



دانشگاه شهید چمران اهواز

دانشگاه شهید چمران اهواز  
دانشکده الهیات و معارف اسلامی  
شماره پایان نامه :

پایان نامه کارشناسی ارشد زبان و زبان و ادبیات عرب  
گرایش مترجمی زبان عربی  
عنوان :

ترجمه ی کتاب تقاسیم الفلستینی اثر دکتر سناء شعلان  
استاد راهنما:

دکتر حسن دادخواه تهرانی  
استاد مشاور:

دکتر عباس یدالهی فارسانی  
برگردان :

حکیمه توکلی

سال 1400

باسمه تعالی

دانشگاه شهید چمران اهواز  
دانشکده الهیات و معارف اسلامی

(نتیجه ارزشیابی پایان نامه دکتری / ارشد )

پایان نامه خانم حکیمه توکلی دانشجوی رشته: زبان و ادبیات عرب گرایش: مترجمی زبان عربی

دانشکده الهیات و معارف اسلامی به شماره دانشجویی 9866003

با عنوان :

ترجمه ی کتاب تقاسیم الفلستینی از دکتر سناء شعلان

جهت اخذ مدرک : ..... در تاریخ : ..... توسط هیأت داوران

مورد ارزشیابی قرار گرفت و با درجه ..... تصویب گردید.

اعضای هیأت داوران :

رتبه علمی امضاء

..... استاد راهنما: .....

..... استاد مشاور : .....

..... استاد داور : .....

..... استاد داور : .....

..... نماینده تحصیلات تکمیلی : .....

..... مدیرگروه : .....

..... معاون پژوهشی و تحصیلات تکمیلی دانشکده : .....

..... مدیر تحصیلات تکمیلی دانشگاه : .....

تقدیم به

ساحت قدسی قطب عالم امکان

حضرت صاحب الزمان (عج)

منجی موعود

## سپاسگزاری

خداوند منان را شاکرم که توفیق کسب علم را از محضر اساتید بزرگوار به بنده اش عطا فرمود.

وظیفه ی خود می دانم از زحمات و همکاری استاد راهنمای عزیز جناب آقای دکتر حسن دادخواه تهرانی، استاد مشاور محترم جناب آقای دکتر عباس یدالهی فارسانی و اساتید گرانقدرم جناب آقایان دکتر نعیم عموری، دکتر ولی بهاروند و خانم دکتر خیریه چرش صمیمانه تقدیر و تشکر نمایم. از همسر عزیزم که همواره تکیه گاه و پشتیبان بنده در تمام مراحل زندگی ام بودند کمال تشکر و قدردانی را دارم.

وسرانجام از تمام کسانی که در این مسیر مرا همراهی نمودند.

سپاسگزارم.

## چکیده

نام خانوادگی : توکلی	نام: حکیمه	شماره دانشجویی : 9866003
عنوان پایان نامه : ترجمه کتاب تقاسیم الفلستینی اثر دکتر سناء شعلان		
استاد/ اساتید راهنما: دکتر حسن دادخواه تهرانی		
استاد/ اساتید مشاور: دکتر عباس یدالهی فارسانی		
درجه تحصیلی: کارشناسی ارشد	رشته: زبان و ادبیات عرب	گرایش: مترجمی زبان عربی
دانشگاه: شهید چمران اهواز	دانشکده: الهیات و معارف اسلامی	گروه: زبان و ادبیات عرب
تاریخ فارغ التحصیلی : تعداد صفحه: 145		
<p>چکیده: «تقاسیم الفلستینی» یعنی سیمای فلسطینی، چهره کشوری که رخسارش پر از درد است و حسرت، مردمانی که طعم آوارگی را چشیده و صحنه های کشتار، نابودی و غارت همزاد لحظه های تلخ و شیرین آنان است؛ لحظه های شیرین اما باز هم خون بود و انتقام، انسان نمایی طبیعت و همزاد پنداری با فلسطین و فلسطینیان. خاتم سناء شعلان نام این مجموعه داستان خود را هوشمندانه برگزیده است که نشانگر این سختی ها، رنج ها و پافشاری مردمان فلسطینی است که نمود آن در چهره و رخسارش پیدا است. سناء کامل احمد شعلان نویسنده اردنی در سال «1977» م در شهر صویح اردن چشم به جهان گشود، ایشان منتقد ادبی، نویسنده، گزارشگر رسانه و مطبوعات، فعال مسائل حقوق بشر، حقوق زنان و کودکان است و جزو نویسندگان دارای سبک نوین به شمار می رود. هدف از انتخاب این کتاب برای پایان نامه، هدفم از ترجمه ی این کتاب اعلام همبستگی خود با فلسطینیان و انزجار از تجاوز به حقوق فلسطین است و تلاش در راستای آگاهی نسل جوان و وحدت دنیای اسلام است.</p> <p>و نیز تجربه اندوزی و ورزیدگی بایسته و شایسته در ترجمه و رهیافت خوانندگان فارسی زبان و دانشجویان رشته مترجمی و ادبیات با آثار خاتم سناء شعلان و ادبیات معاصر عرب و نگاه ویژه به مسئله و آرمان فلسطین و برگردان آثاری که به ادبیات پایداری شناخته می شوند. ترجمه تاریخی به درازای سرگذشت انسان ها دارد و آن را می توان پلی نامید که انسان ها را با وجود زبان و فرهنگ گوناگون به یکدیگر پیوند می دهد، چنین است که هیچگاه نمی توان از ترجمه چشم پوشید و از فرهنگ های دیگر دوری گزید و طعم تنوع فرهنگی را نیافت. با توجه به موضوع متفاوت و ویژه این کتاب و حساسیت های این موضوع برای منطقه می توان این اثر را آغازی برای رهیابی اندیشه های این نویسنده به ادبیات پارسی و نگرشی ادیبانه و هنرمندانه به سختی ها و آرمان های فلسطین دانست. کتاب جزو متن های ادبی با بن مایه های انقلابی و آرمانگرا به شمار می رود که سرشار از کنایه ها، ضرب المثله ها و بلاغت های ادبی است و گاه کار ترجمه را دشوار می سازد و زیبایی دو چندان به اندیشه های ناب این نویسنده می دهد، در ترجمه از روش های گوناگون و دقت دو چندان به بافت و سبک داستان و واحد ترجمه شده است. بی تردید کار ترجمه دشوار و تخصصی است که افزون بر تمرین و دانش مورد نیاز به شناخت مبانی نظری و نظریه های نوین ترجمه نیازمندیم. مترجم پیش از ورود به ترجمه سعی کرده ضمن بررسی تمام جوانب کتاب و مشخص کردن واژگان کلیدی، با مطالعه کتاب های نویسنده و مقالات پژوهشگران نسبت به ترجمه موضوع اقدام نماید و با آگاهی و ارتباط با نویسنده از سبک ایشان آگاهی یابد و در پایان با آشنایی به نظریه های نقد ترجمه، به ویرایش و باز نویسی ترجمه پرداخته است. نتیجه که از این ترجمه می توان گرفت این بود که بر مترجم واجب است که پیش از قدم نهادن در کار ترجمه یک اثر، متن را با دقت کافی خوانده و این خواندن به گونه ای باشد که تمامی جوانب آشکار و پنهان معنی را در نظر گرفته، واژگان اصلی و مهم نوشتار را مشخص و با توجه به بافت و سبک نوشتار معنایی را برای واژه برگزیند که متناسب با نوشتار و روح اثر باشد و تنها به معنای فرهنگ لغت اکتفا نکند. در این ترجمه به نقد و ویرایش توجه ویژه ای شده است و به نظر می رسد به کارگیری نظریه های متفاوت نقد می تواند مترجم را بسیار یاری کند. ترجمه کتاب «تقاسیم الفلستینی» کاری بسیار سخت و زمان بر بوده که امید است دانشجویان عزیز این اثر را مطالعه نموده و از این رهگذر با آرمان های فلسطین و نوشته های خاتم سناء شعلان بیشتر آشنا شوند.</p>		

## Abstract

<b>Surname:</b> tavakoli	<b>Name:</b> hakime
<b>Title :</b> Translation of the book Palestinian face by Sanaa Shalan	
<b>Supervisor/s:</b> dr Hassan Dadkhah Tehrani	
<b>Advisor/s:</b> Dr Abbas Yadalahi Farsani	
<b>Degree:</b> master degree	
<b>University:</b> shahid chamran university of ahvaz	
<b>Faculty:</b> Theology and Islamic Studies	<b>Department :</b> Arabic language and literatute
<b>Graduating Date:</b>	<b>Number of Pages:</b> 145
<p><b>Abstract;</b></p> <p>It means Palestinian face that its visage is full of pain and yearning of people who have been in the annihilation and the scene of massacre, annihilation and pillage are the alter ego of their bitter moments; sweet moments although they were blood and vengeance , humanization of nature and feeling sympathy with Palestine and Palestinian, Mrs. Senaa shaalan has named her collection wisely that shows the hard ships and persistence of Palestinian people because their faces can tell you how much they are in pain. Senaa Kaamel Ahmad Shaalan was born in 1977 in Jordan in sowayleh city. She is a literary critic, an arthur, reporter, human right activist, feminist and children right activist. She is one of the writer that has modern style .The reason why I chose this book for thesis and translate it is to declare my solidarity with Palestinians although their hatred to the right of Palestine and effort in the way of warning young generation also their union in Islamic countries</p> <p>Also translating should be worthy and comfortable for Persian reader and the translator and literature students also with Mrs. S Sanaa Shaalan s belles letters and contemporary Arabic literature and special care for the case and ideal of Palestine also the reverse of alter ego that are known in endurable literature. The historic translation is related to humans' story and we can name it a bridge that join all of humans despite their differences in language and culture. There for we can never ignore translation and avoid all that cultures also taste the sweet of culture diversity. Some of her work (senaa shaalan) into a Persian until now, the story (year of the ant) that is translated by Mr Yosuf Motagheyaan nia and because of its different also special subject and the risk of its subject for the area, we could assume that this work has a good start to achieve the author's thoughts to a Persian literature although skillful attitude to the hard ships and Palestinian ideal.</p> <p>In this translation we have different methods and double care in context and the style of story. Without hesitate, translation is hard and professional work besides practice and knowledge, we have to be familiar with its basic code. The translator before do his work has tried to know all the aspects of the book and underlined the key words also has red all the authors book and his or her articles so that he will be ready and has full information of the author.</p> <p>Conclusion of this translation it was that the translator before translating must consider all the aspects of the book and Arthur, also I hope the students be more familiar with this Arthur and her work.</p>	

6	فصل اول: کلیات پژوهش
6	پیشگفتار:
7	موضوع پژوهش:
8	پیشینه پژوهش:
8	اهداف پژوهش:
8	اهمیت پژوهش:
9	کاربرد نتایج پژوهش:
9	روش پژوهش و ترجمه:
11	فصل دوم: معرفی نویسنده و اثر
11	معرفی نویسنده:
12	آثار نویسنده
12	سبک نویسنده:
14	فصل سوم: ترجمه ی کتاب تقاسیم الفلستینی
14	(آغاز کتاب)
15	تقدیم به
16	سیمای میهن
17	درختان
17	پاها
18	به هدف زدن
18	دستدرازی
19	چهارقلو
20	مادر
21	تاببازی
22	مؤذن
23	هولوکاست
23	معجزه
25	ناپدید شدن

25	تاریخ
26	لباس عروس
27	گورکن
27	کوتوله
28	کنعانی
29	خیانت‌کار
30	شیر پهلوانی
31	جنین
31	کوچ
32	خسارت
33	رستاخیز
33	نازایی
34	کلیسا
34	درمان
35	مردان
36	مبارزه
36	موردویژه
37	پسری مامانی
38	لبخند
39	کوهستان
39	خیانت
40	خواستگاری
41	کشت
42	فراموشی
42	لباس عید
43	سنگ
44	زیتون
44	درخت
45	نوزاد
45	ناشنوایی
46	شکار
46	فرمانده



47	اورژانس
47	برادری
48	پدری
49	شجره‌نامه خانواده
49	شهید
50	پری دریایی
51	دیوار
52	افسانه وار
52	دوشیزه
53	قرعه‌کشی
54	داستان عاشقانه
55	دو قدم
55	فیلم تخیلی
56	روز مادر
56	لهله زدن
57	مدرسه
58	رخسار
59	تونل
59	خواب
60	هدیه
60	فرار
61	قبرستان
61	پالتو
62	روزنامه‌نگار
63	دوست
64	چفیه
65	گذرگاه
65	آبرو
66	کویر
66	نمایشگاهی از تابلو ها
67	خانه
67	یک جمله

68	مسجد
68	همبستگی
68	نقاب
69	انتظار
69	دریای سیاه
70	مهارت
70	سرپرست
71	جمهوری فلسطینی به مدت 15 کیلو
73	شبح سایه
74	عید
76	سیمای بازداشتگاه
77	آمال
77	اسیر شیرخوار
78	اعتصاب
79	چکامه
79	اشک
80	زندانی
80	شیر
81	اسیر
82	زادروز
82	برهنگی
83	قلب
84	نطفه
86	سیمای اردوگاه
87	راه
87	تل الزعتر
88	حنظله
88	عکس ها
89	مرغ
90	دویدن
91	الخلوه
91	عایشه الوان

92	فلسطینی
93	افتخار
93	اردوگاه
94	کارت معیشت
95	مجازات
96	تجملات
97	ویولن
97	نهر البارد
99	سیمای پریشانی
100	اقامت
100	دریا
101	سیلی
102	نقاش
103	ماهی
103	معامله
104	کفش های سفید
104	کارگر زن
105	فرزند شهید
106	چادر
106	بطری
107	خرفتی
107	صدا
108	پسر خوش شانس
108	صف
109	نامه های اشتیاق
110	پرواز
110	قطارها
111	ناهار
112	زایمان سخت
112	مرگ
113	گردنبند
113	فرودگاه

114	غرش
115	بقچه
116	سیمای عرب
117	هیولا
117	پشتیبانی
118	خون
118	برنامه های درسی جدید
119	صهیونیست ها
120	بزرگمنشی
120	عرب
121	سرباز
121	تظاهرات
122	بدون پدر و مادر
124	سیمای دشمن
125	همسر یک دزد
125	سکوت
126	آهنگی عربی
127	تازیانہ
128	لباس
128	دزد
130	فریب
131	مرد
131	آرپی جی
132	شارون
133	برده
133	کتاب
134	موزه
134	سرگرمی
135	مدال
135	خرافه
136	فراموشی
136	گیاه معطر

137	.....	دانشجو
138	.....	اوزون
140	.....	سیمای رستاخیز
141	.....	مجسمه
141	.....	باد و سگ ها
142	.....	داس
142	.....	ویار
142	.....	قیامت
143	.....	مجموعه داستان به پایان رسید
143	.....	در لحظات پریشانی نوشته شده است
144	.....	دریافت مترجم از این اثر:
146	.....	منابع و مأخذ

## فصل اول: کلیات پژوهش

### پیشگفتار:

فلسطین و قدس شریف مهم‌ترین موضوع جهان اسلام هستند، آمریکا و رژیم صهیونیستی برای به فراموشی سپرده شدن این اولویت نخست جهان سیاست‌های زیادی را به خرج داده است. افکار عمومی جهان اسلام به دشمنان اجازه نخواهد داد که موضوع فلسطین و قدس شریف به‌عنوان مسئله‌ی اول جهان به فراموشی سپرده شود. همه‌ی تلاش‌های غرب و در رأس آن‌ها آمریکا بر این مبنا بوده است که فراموش کنیم که سرزمین مقدس فلسطین توسط گروهی اشغالگران تصرف شده و به اشغال درآمده است و از یاد ببریم که میلیونها فلسطینی در جهان آواره هستند. همه‌ی تلاش‌ها بر این است که از اهمیت آن کاسته شود که مردم فلسطین باید به سرزمین و وطن خود باز گردند. در این موضوع همه‌ی مردم اعتقاد دارند که اشغال سرزمین فلسطین توسط رژیم صهیونیستی ظلمی آشکار است برای همین میببینیم در روز قدس در چهار گوشه‌ی جهان مردم بر علیه این ظلم اشکار اعتراض میکنند و به خیابانها می آیند تا حمایت خود را از مردم فلسطین اعلام کنند. امروز بار سنگینی بر دوش فرهیختگان علما و اندیشمندان جهان اسلام قرار دارد همه باید در راستای آگاهی و حضور نسل جوان در میدان مبارزه و وحدت دنیای اسلام تلاش کنیم. برای همین من نیز به عنوان کسی که در این زمینه احساس مسئولیت نموده بران شدم که کتاب تقاسیم الفلسطینی را ترجمه نمایم کتابی که شامل مجموعه داستانهایی از حوادث و تجربیات گوناگون مردم فلسطین بعد از اشغال کشورشان توسط اشغالگران است این کتاب را خانم دکتر سناء شعلان نوشته اند ایشان منتقد و نویسنده‌ی اردنی هستند که اصالتا فلسطینی میباشند خانم شعلان دکترای ادبیات معاصر دارند و در حال حاضر استاد دانشگاه اردن هستند کتاب مورد نظر تاکنون برنده‌ی دو جایزه شده است جایزه‌ی احمد بوزفور برای قصه‌ی کوتاه و جایزه‌ی اول در سال 2011 از مجمع النجم الأحمر در مغرب. در این مجموعه داستان نویسنده از شیوه‌ی روایت سوم شخص استفاده کرده است همه‌ی داستان‌ها حول و حوش موضوع فلسطین و فلسطینیان است اما موضوع‌ها جالب گیرا و جذاب و متنوعند. درون مایه و فکر اصلی و مسلط بر داستان‌ها به تصویر کشیدن مردم ستمدیده‌ی فلسطین و خشونت و ستم اشغالگران بر آنهاست. این پایان‌نامه به ترجمه کتاب «تقاسیم الفلسطینی» سناء شعلان نویسنده و منتقد معاصر اردنی می‌پردازد. خانم سناء شعلان از نویسندگان پرکار عرب به شمار می‌رود و آثار شناخته‌شده‌ای را در سطح منطقه و جهان دارد.

پایان‌نامه در دو بخش تنظیم شده است: بخش نخست مربوط به نویسنده، معرفی، آثار و سبک نوشتاری ایشان و بخش دوم که بیشتر آن است مربوط می‌شود به برگردان کتاب که دربردارنده‌ی داستان‌های متفاوت با رنگ و بوی یکسان است که مترجم تلاش کرده، آن را با توان و دانش ناچیز خود از عربی به پارسی ترجمه کند و با نگاه به سبک نوشتار نویسنده و بافت ادبی نوشته، سعی شده ضمن توجه به بافت نوشتار و

سبک نویسنده ترجمه ای راست، شیوا و درست رقم بزند.

ترجمه این کتاب برای همه استادان زبان عربی و ادبیات تطبیقی و نیز دانشجویان ادبیات عربی و مترجمی و همه خوانندگان داستان می‌تواند سودمند باشد. در این ترجمه از واژه‌نامه‌های مختلف که در قسمت منابع و مآخذ آن‌ها را ذکر کرده‌ام و بسیاری از سایت‌های اینترنتی که در زمینه موضوع بود، استفاده نمودم.

### موضوع پژوهش:

کتاب «تقاسیم الفلستانی» از نگاه مترجم اثری بی نظیر در زمینه یادبیاات پایداری و مسئله فلسطین است، با توجه به این کشورمان ایران همواره از آرمان‌ها و حقوق پایمال شده فلسطین دفاع کرده و آن را پاره تن اسلام می‌داند، مترجم بر آن است که با ترجمه این کتاب و بررسی ادبیانه جریان فلسطین و قضایای آن، جوانان و خوانندگان پارسی زبان را با فلسطین و مظلومیت آن بیشتر آگاه سازد و چهره شوم رژیم خودکامه و فرومایه و کودک کش صهیونیستی را برملا و عریان کند.

هدف دیگر مترجم از برگزیدن این کتاب برای پایان‌نامه، کسب تجربه و مهارت در ترجمه و آشنایی خوانندگان پارسی‌زبان و دانشجویان رشته مترجمی با آثار خانم سناء شعلان و ادبیات معاصر عرب برای آگاهی از اندیشه‌ها و نوشته‌های نویسندگان این زبان است.

### پیشینه ی پژوهش:

در مورد آثار خاتم شعلان استقبال خوبی در میان خوانندگان و مترجمان شکل گرفته است و بسیاری از کتاب‌های ایشان به دیگر زبان‌های دنیا ترجمه شده است.

این کتاب تا به حال به هیچ زبانی ترجمه نشده است. اما در مورد برخی موضوعات آن یک پایان‌نامه و پژوهش نوشته شده است که در ذیل با آدرس کامل به آنها اشاره نمودم. (1) پایان‌نامه کارشناسی ارشد با عنوان «صورة الصهیونی فی المجموعة القصصیة تقاسیم الفلستانی لسناء شعلان. اعدتها الباحثة امانی معنصری و نعیمه بوزیدی باشراف الدكتورہ لمیاء عیطو قسم اللغة والادب العربی کلیه الاداب واللغات جامعة العربی بن مهیدی أم البواقی الجزائر 2019».

(2) منتقد عراقی دكتور حسنین غازی لطیف پژوهشی با عنوان «سردیة البطولة و المقاومة فی مجموعة تقاسیم الفلستانی للروائیة د. سناء الشعلان فی ندوة خاصة فی کلیة التریبیه الجامعة المستنصریة. بغداد. العراق 2016» ارائه داده اند.

### اهداف پژوهش:

هدف مترجم از برگردان این کتاب اعلام همبستگی خود با فلسطینیان و انزجار از تجاوز به حقوق فلسطین است و تلاش در راستای آگاهی نسل جوان از ستم‌ها و فرومایگی این رژیم خودکامه و پستی کشورهای قدرتمند جهان که چشم‌های خود را به روی این همه ستم و نسل‌کشی و آوارگی و شهرک‌سازی بسته‌اند و به امید وحدت جهان اسلام که در خواب عمیقی فرو رفته است و ترجمه کتاب و داستان‌های متنوع و

زیبای آن به زبان پارسی تا مورد استفاده دانشجویان و ادب دوستان باشد و رهیافتی به اندیشه و آثار و سبک خانم سناء شعلان گردد.

### اهمیت پژوهش:

این پژوهش قصد دارد به ما کمک کند تا از راه ترجمه یکی از آثار خانم سناء شعلان به مسئله فلسطین با دیدی متفاوت و دریچه ای تازه بنگریم و آن را از زبان و ادبیات و بیان هنرمندانه بنگریم و بتوانیم سبک و درون مایه ی نوشته های این نویسنده را واکاوی کنیم، همچنین از آنجاکه هر زبانی زبانی و ساخت وازگانی دارد ما از راه ترجمه می توانیم با ترکیبها و سبک های نوشتاری امروزی ادبیات پایداری آشنا شویم و همبستگی خود را با مردم ستم دیده ی فلسطین و انزجار و تنفر از رژیم پست صهیونیستی اعلام داریم.

امید است که همه خوانندگان از این برگردان لذت کافی را ببرند، این پژوهش در نوع خود ممکن است بسیار مهم و ارزشمند بشمار آید زیرا دریچه تازه ای را به سوی ادبیات و فرهنگ زبان عربی به روی همه ادب دوستان و دانشجویان مترجمی و ادبیات عرب به و یژه ادبیات پایداری می گشاید تا از این رهگذر با اندیشه ی نویسندگان معاصر آشنا شده و همبستگی فرهنگی بهتری برقرار کنند.

### کاربرد نتایج پژوهش:

کتاب «تقاسیم الفلسطینی»، تاکید ویژه ای به اشغالگری رژیم پست صهیونیستی دارد و آوراگی و غربت فلسطینیان را با زبان داستان نمایش می دهد، زبانی که خواننده را متأثر می کند و تاثیر دوجندانی بر آن دارد.

خانم شعلان با اسلحه ای که دارد، تیر هایی را به قلب این رژیم شلیک می کند، فلسطینی با سنگ می جنگد و ایشان با واژه هایش آن را سنگسار می کند.

همه استادان بزرگوار و دانشجویان عزیز می توانند از این برگردان استفاده نمایند و از این رهگذر با نویسنده کتاب آشنا شوند همچنین امید است دریچه ای به سوی پژوهش های دیگر گشوده شود، افزون بر آن داستان های این کتاب می تواند دریچه های تازه ای از مسئله فلسطین و آرمان های پاره تن اسلام بگشاید. ترجمه ی این کتاب می تواند میدانی برای پژوهش های ترجمه و چالش های پیش روی مترجمین به ویژه در ترجمه متون ادبی و ادبیات پایداری باشد.

### روش پژوهش و ترجمه:

روش اجرای تحقیق توصیفی- تحلیلی از روش ترجمه ی پیامی و ارتباطی استفاده می نمایم زیرا مخاطب محور است و تاثیری مشابه با تاثیر وارد بر خوانندگان متن اصلی میگذارد و نیز به زبان مقصد نزدیکتر و روشن و مستقیم است.

مترجم در مرحله ی اول به خوانش کتاب پرداخته و واژگان کلیدی را مشخص کرده و بر اساس واحد ترجمه که با توجه به معنی و بافت نوشتار و سبک نویسنده انتخاب شده است به یاری فرهنگ های لغت دو زبانه به مشخص نمودن حدود معنای واژه پرداخته و سپس معنای مناسب و درخور جمله را برگزیده است. در این میان برای انتخاب هر معنا تمام جوانب متن و بافت نوشتار و سبک نویسنده و فرهنگ زبان مبدأ و مقصد مد نظر بوده و مترجم سعی کرده ترجمه ای خوانا، بدون ابهام و با رنگ و بوی فرهنگ



مبدأ ارائه دهد.

در مرحله آخر که مرحله ای زمانبر بوده و نیاز به دانش نظری بیشتری داشت، مترجم سعی کرده با توجه به نظریه های نقد ترجمه به نقد و ویرایش ترجمه پردازد و آن را صیقل دهد.

## فصل دوم: معرفی نویسنده و اثر

### معرفی نویسنده: 1

---

1 - این تعریف از خود نویسنده گرفته شده است. م

خانم سناء شعلان نویسنده، استاد دانشگاه و فعال رسانه ای اردنی فلسطینی الاصل، فیلمنامه نویس، گزارشگر مطبوعاتی برخی مجلات عربی و فعال در مسائل حقوق بشر، زنان، کودکان و عدالت اجتماعی. و انجمن های رسانه ای، پژوهشی و سازمان های حقوق بشری است.

او موفق به کسب حدود 63 جایزه بین المللی، عربی و محلی در زمینه های رمان، داستان کوتاه، ادبیات کودک و نوجوان، تحقیقات علمی و تئاتر شده است و بسیاری از نمایشنامه های او در تئاترهای محلی و عربی به نمایش درآمده است.

وی دارای 65 کتاب منتشر شده شامل کتاب های انتقادی تخصصی، رمان، مجموعه داستان کوتاه، داستان کودکانه و متن های نمایشی، علاوه بر صدها مطالعه، مقاله و تحقیق منتشر شده است. و همچنین ستون های ثابت بسیاری در بسیاری از روزنامه ها و نشریات محلی و عربی.

ایشان علاوه بر عضویت در کمیته های علمی، داوری و رسانه ای، در کنفرانس های محلی، عربی و بین المللی درباره موضوعات ادبیات، نقد، حقوق بشر، محیط زیست، عدالت اجتماعی، میراث عربی، تمدن بشری و ادبیات تطبیقی شرکت گسترده دارد. شعلان نماینده بسیاری از نهادها و نهادهای فرهنگی و حقوقی و همچنین شریک در بسیاری از پروژه های فرهنگی و فکری عربی و بین المللی است.

آثار ایشان به زبان های بسیاری ترجمه شده است و افتخارات، سپرها، عناوین افتخاری و نمایندگی های فرهنگی، اجتماعی و حقوقی را دریافت کرده است. سبک خلاقانه ایشان زمینه ای برای بسیاری از مطالعات انتقادی و تحقیقاتی و پایان نامه های دکترها و کارشناسی ارشد در اردن، جهان عرب و جهان است.

### آثار نویسنده

خانم سناء شعلان یکی از نویسندگان پرکار جهان عرب به شمار می رود، این نویسنده کتاب های بسیاری را به رشته تحریر در آورده است که می توان به کتاب های «عباس بن فرناس: حکیم الأندلس»، «الخلیل بن أحمد الفراهیدی أبو العرّوض والنحو العربی»، «زریاب: معلم الناس والمروعة»، «صاحب القلب الذهبی» و «اللیث بن سعد: الإمام المتصدّق = لیث بن سعد» اشاره کرد که به نقل از خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا) قرار است بساری از این آثار به زبان لهستانی برگردان شوند.

ایشان در زمینه داستان و رمان نیز آثار متعددی دارند که می توان آثار زیر را برشمرد: «روایة أعشقتی»، «روایة أدركها النسيان»، «أرض الحكايا»، «كتاب السقوط في الشمس»، «قافلة العطش»، «تراثیل الماء»، «الهروب إلى آخر الدنيا»، «الذي سرق نجمة»، «مذكرات رضیعة»، «كتاب الجدار الزجاجی» و «ناسك الصومعة».

کتاب‌هایی همچون «الأسطورة في روايات نجيب محفوظ» و «الدواني و الغواني» را در زمینه نقد و پژوهش تألیف کرده است.

چندین نمایشنامه نیز نوشته که می‌توان به «يُحكي أن» و «عيسى بن هشام مرّة أخرى» و «العروس المثاليّة» و «الأمير السعيد» و «دعوة على العشاء» اشاره کرد.

### سبک نویسنده:

سنا شعلا نويسنده ای آرمانگرا، پایبند قضیه ی فلسطین و ادبیات پایداری است. نگرشی ضد صهیونی و ضد استکباری دارد و با واژه هایش بر علیه رژیم صهیونیستی شورش می کند و آن ها را سنگسار می کند و واقعیت های تلخ شخصیت پست آنان را نمایان می سازد.

در دیداری تلوزیونی می‌گوید: که آرمان‌هایش انقلابی است و به یاری انسان و ادبیات می‌پردازد، خود را در داستان می‌یابد و احساس می‌کند که در یک تئاتر بزرگ زندگی می‌کند، این آرمان‌های انقلابی ظاهری متفاوت به اثر نویسنده بر انداخته است، واژگانی ساده با معانی والا و سبکی نمادین، فعل‌های بسیار و مترام نوشته‌ها که همگی از جنس حال و آینده هستند، صفت‌هایی که پی‌درپی می‌آیند و به اسم یا فعل، سبک و معنای دیگری می‌دهند.

ایشان دربارهٔ واژگان و جان نوشته‌هایش می‌گوید: که زبان تنها ابزار من نیست، بلکه هدف من است، بنابراین در کار من نقش قهرمانانه‌ای دارد. در گزینش واژگان نوشته‌هایش بسیار دقت به خرج می‌دهد و این زیبایی واژگان را نمود زیبایی درون و ریشه در فرهنگ دینی و اسلامی در مورد زیبایی و پاکی می‌داند، سنا شعلا نويسنده ای آرمانگرا ساده اما با بار ارزشی را بسیار می‌پسندد و در نوشته‌هایش این گفته نمود پیدا می‌کند. نوشته‌های او رویه‌ای متفاوت و زبانی برتر دارد و در پی آن است که خواننده را با خود بکشاند ولی هیچ‌گاه از زبان عامیانه استفاده نمی‌کند، برای نوشتن ترسی به دل راه نمی‌دهد و هرچه می‌خواهد را به روش موردپسندش می‌نویسد و سعی می‌کند دریافت و دغدغه‌های راستین خود را با زبان ادب و هنر روی کاغذ آورد.

خود را شیفتهٔ آرمان‌های فلسطینی می‌داند و حاضر است برای عشق خود بجنگد و حاضر نیست با انسان‌هایی که عاشق نیستند، زندگی کند و این عشق گسترده در تمامی نوشته‌هایش نمود پیدا می‌کند، واژگانی که به شیفتگی و دل‌باختگی اشاره دارند. از ستم و خودکامگی رژیم اشغالگر صهیونیستی به ستوه آمده و آن را در تمامی صحنه زندگی و طبیعت با زبان هنرمندانه و ادیبانه به تصویر می‌کشد.

خود را از نویسندگان ادبیات پایداری می‌داند که مسئله فلسطین را با جان و دل دنبال می‌کند و در داستان‌های او واژگانی همچون پایداری، همبستگی و ایستادگی نشان از این گرایش دارد.

## فصل سوم: ترجمه کتاب تقاسیم فلسطینی

(آغاز کتاب)

سیمای فلسطینی

تقدیم به

مادر فلسطینی‌ام، پایتخت جاودانه ی قلبم، کسی که معنای بردباری، پایداری، بخشش و دلیری را به من آموخت.

به مدین فضیلات آن رخسار فلسطینی که شکست را در زمان بازگشت نمی‌شناسد.

به عطاالله الحجايا، آن دل بی‌باک فلسطینی، که ترس و شکست به آن راهی ندارد.

سیمای میهن

### درختان

گروهک‌های صهیونیستی که با کشتار، باروت، پستی، ناروا گری، دست‌درازی، آوارگی، چپاول و ویرانی به روستاهای فلسطین تاخت‌وتاز نمودند، گفتند: این مردم فلسطین بودند که به هم‌وطنان خود یورش برده، سربازانشان را کشتند و طبل جنگ را نواختند.

همه جهانیان گروهک‌های دروغ‌گو و گناهکار را پذیرفتند زیرا ناچار بودند آن‌ها را باور کنند و یاری، مهر و حمایت خود را تقدیم آنان کردند.

تنها درختان زیتون، انجیر، پرتقال، انار و انگور چهره سردسته گروهک‌های صهیونیستی را از برکردند، آن هنگام که به‌سوی آن‌ها از جایی که سرما، یخ و بی‌رحمی است، رهسپار می‌شوند، و تنها درختان بودند که چهره‌های ناخوشایند گناهکاران را دیدند، که دست‌های خود را دراز می‌کنند که فلسطینی‌ها را می‌کشد، تاراج می‌کند، دست‌درازی می‌کند و نفس فلسطینیان را خفه می‌کند. کسانی که تنها کاری که خوب بلد بودند شکافتن دل زمینشان با تیشه‌هایشان برای بیرون آوردن راز جاودانگی فلسطین درخت، میوه و بوی خوش است.

خواسته یا ناخواسته تمام جهان جان‌ستنان ستمگر صهیونیست را ستایش کردند اما درختان زیتون، انجیر، پرتقال، انار و انگور، نام شهدای پارسا را بر تنه خود تراشید تا تاریخ، گناهی به نام ترور فلسطین را فراموش نکند.

### پاها

او در این نبرد همچون تمام اعضای خانواده‌اش، دوپایش را نیز از دست داده بود، آن‌ها گرد یک میز چوبی کوچک جمع شده و چشم‌به‌راه بودند تا با آوای اذان مغرب افطار کنند آنگاه موشکی صهیونیستی آن‌ها را از هم گسیخت.

هنگام فرارسیدن عید او در بیمارستان تنها بود. همکلاسی‌های دبستانی وی به همراه چند آموزگار به عیادتش آمدند، همه آن‌ها کفش‌های چرمی یکسانی پوشیده بودند که یک کارخانه‌دار از آن‌سوی مرزهای فلسطین یک محموله بزرگ اهدا کرده بود.

کفش‌هایش کنار سرش بود، سهم او از شادیانه‌ها، دیگر پایبی نداشت تا هدیه‌اش را بپوشد. دوستانش وقتی با کفش‌های تازه جلوی چشمانش می‌دوبندند احساس گناه می‌کردند، او اما بدون پاهایش دل‌شکسته بود. دومین روز جشن، همه پابره‌نه و بدون کفش‌های تازه خود که با کرشمه در سور غم‌انگیزش قدم بزنند، به دیدارش آمده بودند.

### به هدف زدن

به فوتبال بازی کردن علاقه‌ای نداشت، ولی موظف بود بازی برادران، پسر عموها و همسالانشان را در آن میدان کوچک شهر کهن که در پشت خانه‌ها و پستوهای باستانی ناپیدا بود، زیر نظر داشته باشد. او به مادرش قول داد که پیش از غروب آفتاب به خانه بازگردد، تاریکی اما ناگهان سر رسید و او به خاطر وفای به عهده‌ای که به مادرش داده بود به سرعت و پیش از آن‌که تاریکی همه‌جا را فراگیرد زمین‌بازی را رها و به خانه بازگردد. برادران، بستگان و دوستان از او فرصت خواستند تا دست واپسین بازی را به پایان برسانند و برنده را با توجه به نتیجه پایانی مشخص کنند. با تمام وجود آرزو می‌کرد که واپسین دقایق به سرعت سپری و گل پایانی زده شود، تا پیش از آن‌که مادرش به دلیل تأخیر در زمان مقرر خشمگین شده، با شتاب به خانه بازگردد. دقایق به‌کندی می‌گذشت تا اینکه دشمن صهیونیستی تصمیم گرفت در واپسین لحظات وارد بازی شود، بلکه بی‌اجازه وارد بازی شد و گل پایانی را زد، موشکی را شلیک کرد که زمین‌بازی را از جا کند و پیکر بازیکنان جوان را که به چشم‌انتظاری مادرانشان نرسیدند و پیش از تاریکی به خانه برنگشتند، پرپر ساخت.

### دست‌درازی

رویاپردازی با آیینی صهیونیستی بر فلسطینیان ناروا گشت، باوجود این، او روز و شب رؤیای زنانه خود را نوازش می‌کند، او به رؤیای خود باور دارد، چشم‌به‌راه آن است که لباس سفید بر تن کند و با مردی سبزه، قذبلند و زیبا ازدواج نماید وقتی هم به‌عنوان عروس با بالاپوش پدربزرگش به خانه درون می‌شود، حنا و گل را بر در خانه بچسباند، تا بودنش در آن خانه جاودانه، خرم و پر از نوزاد گردد و کل کشیدن‌های زنان و نمک پاشیدن آنان در چشم رشک بران، باران شادی بر سرش بیارد. زیبایی ظاهری او کم‌رنگ بود و نگاه کسی را به خود جلب نمی‌کرد، ولی زیبایی جان او چراغی فروزان بود گرچه مردان انگشت‌شماری بودند که پرتو جان او را می‌دیدند. او در دفاع از پدرش که در برابر صهیونیست‌ها قصد دفاع از زمینش را داشت، پس از آن‌که سر یکی از آن‌ها را پس از ضربه زدن به پدر پیر و ارجمندش با داس خود شکست، در زندان صهیونیست اسیر شد. از کرده خود پشیمان نبود، اما از ارمغانی که قرار بود پیشکش همسر آینده‌اش کند ولی سربازان در زندان به‌تلافی کارش به یغما برده‌اند، اندوهگین بود.

بارها و بارها به او دست‌درازی کردند تا شکوه او را پایمال و ارجش را لگدمال کنند و بدترین انتقام را از او گیرند ولی ناخواسته فروغش را برافروختند و بر درخشش او افزودند.

او گرچه بر این باور رسیده بود که رؤیای شوهر، عروسی و لباس عروس در کویری سوزان به نام دست‌درازی سراب شده است؛ بدون رؤیا و ارمغان زنانگی خود از زندان بیرون آمد، ولی هفت جوان فلسطینی را دید که به آن‌ها گل و ریحان داده و برای ازدواج با او صف بسته بودند. شکوهی برای سربلندی او که با دست‌درازی ناپسند در زندان صهیونیست کم نشد.

### چهارقلو

چهارقلویی که با لطف الهی سرشته شده‌اند، تا چهار دختر کوچک پری مانند، با موهای پر چین و شکن همچون بوته‌های دشت و چشمانی سبزه چون آبیگری رومی در یک روز بارانی آفریده شوند. آن‌ها چهارقلوهای همسان، هیچ‌کس نمی‌توانست یکی را از دیگری تشخیص دهد، تنها مادرشان (باسله) است که با سختی می‌توانست یکی از دیگری بشناسد و برای هرکدامشان رنگ ثابتی در نظر می‌گرفت، تا دیگران بتوانند آن‌ها را از هم تشخیص دهند.

او آن‌ها را وادار می‌کرد تا رنگ‌های گوناگونی را در لباس‌های خود به‌کارگیرند، این بار اما او نتوانست آن‌ها را متقاعد کند، آن‌ها تصمیم گرفته بودند لباس‌های همسان به رنگ سفید خریداری کنند تا این لباس‌های همانند را در عروسی عمویشان (ابراهیم)، که پس از عید فطر خواهد بود، بر تن کنند.

در برابر پافشاری‌شان، مادر (باسله) وادار شد تا به خواست سرکش آنان تن دهد، تا هنگامی‌که آن‌ها برای رسیدن به این خواسته یک‌صدا شده بودند، تاب آن را نداشت که همچنان مخالفت کند.

حاضر نبودند لباس‌هایی که مادر خریده را از تن درآورند، آن‌ها مصمم بودند که با همین لباس‌ها، شادمان و عشوه کنان در برابر دختران همسال همسایه و اقوام خود به خانه بازگردند، مادر دوباره تسلیم خواسته جسورشان شد. و مسئولیت آن‌ها را با بر دوش زن فروشنده در فروشگاه لباس گذاشت تا از بازار کناری سبزی خریداری کند و به‌سرعت بازگردد تا آن‌ها را به خانه ببرد، ولی ناگاه موشکی صهیونیستی بر بازار پوشاک سرازیر شد و آن را به دوزخی فروزان دگرگون ساخت.

باسله مات و مبهوت به زمین خاکستر شده بازگشت، زمینی که لحظاتی پیش بازار بود و مردم و کالا. (باسله) از دخترانش جز تکه پارچه‌های سفید و آمیزه‌ای از گوشت مردم که با بدن دختران چهارقلویش تافته شده، چیزی نیافت. شروع به جمع‌کردن گوشت‌های متلاشی‌شده کرد و پس از اینکه نتوانست - برای نخستین بار در زندگی‌اش - دختران چهارقلویش را از یکدیگر تشخیص دهد، آن را به سینه‌اش می‌کشید.

### مادر

در تمام سال‌های زندگی خود هیچ فرزندی به دنیا نیاورده است، او اما باوجوداین، مادر همهٔ آنان به شمار می‌رفت. همه او را "مامان خضره" می‌نامیدند. چیز زیادی دربارهٔ زندگی‌اش نمی‌دانستند، او ولی همه‌چیز را دربارهٔ آنان می‌داند. او مادر تمام اسیران اردوگاه‌های صهیونیستی فلسطین اشغالی است. هر



بازداشت‌شده فلسطینی یا غیر فلسطینی که دربند زندان‌های اشغال‌گران باشد به‌محض ورود ناخواسته فرزند او می‌شود، او روزگار را از زندانی به زندان دیگر سپری می‌کند، از فرزندان زندانی خود دیدن می‌کند، نگاه ویژه‌ای به فرزندان گرفتاری که برای دفاع از فلسطین، از خانواده و کشورشان دورمانده‌اند از خود نشان می‌دهد. او مادر آن اردنی است که مدرسه خود را رها کرده و برای دفاع از فلسطین پیشگام شده است، او مادر آن زندانی عراقی است که سوگند یاد کرده پس از آزادی قدس به دست‌های او در مسجدالاقصی نماز بخواند، او مادر آن زندانی یمنی است که به‌افتخار دایی‌های پسرش برای شرکت در آزادسازی فلسطین آمده بود، او مادر آن زندانی الجزایری است که سوگند یاد کرد که تا آزادی فلسطین جهاد کند همان‌گونه که پدر و پدربزرگش برای آزادی الجزایر از استعمارگر کشورشان به جهاد و نبرد پرداختند، او مادر آن اسیر مصری است که زن نوعروس خود را رها کرده و برای دفاع از فلسطین آمده بود زیرا فلسطین زیباترین عروس اوست.

او برای آزادی آنان روزشماری می‌کند و همراه وکلا و نهادهای پیگیر پرونده‌های زندانیان، هر چیز تازه‌ای که به آنان مربوط باشد، را پیگیری می‌کند، نامه‌هایی را برای خانواده‌هایشان می‌فرستد و هرگاه به هر دلیلی از سوی خانواده‌های آنان پاسخی دریافت نمی‌کردند برای زندانیان نامه‌های ساختگی می‌نوشت. او مادر همه زندانیان است. او (مامان خضره) با بازرگانان و خریداران در بازار به گفتگو می‌نشست، و بر سر قیمت سبزی و میوه‌های سرسازش نداشت و هیچ تخفیفی نمی‌داد، زیرا هر کاهشی در سود او بدان معناست که بهره یکی از فرزندان زندانی او از کمک‌هایش کم می‌شد. همه باید بهایی را که (مامان خضره) معین می‌کند بدون چانه زدن بپردازند، تا با پول‌ها به‌سوی فرزندان زندانی‌اش پر بکشد.

### تاب‌بازی

بسیار به آن تاب که با عشوه‌گری و سوسه‌کننده شیفتگی می‌کرد، زیرچشمی نگاه می‌انداخت، درحالی‌که در حوضچه‌ای از سبزه‌ها، که زیر پای آن خوابیده بود غوطه‌ور بود. بسیار و سوسه شد تا از سیم‌خاردارهایی که ویرانه‌های<sup>2</sup> صهیونیسم را در برگرفته، بگذرد و با آن تاب زیبا به بازی و خوش‌گذرانی بپردازد. آن دختر صهیونیست سرخگون بیشتر وقت خود را با آن تاب رویایی می‌گذراند، شاید هم نیاز به یک همبازی مانند خود داشت تا در بازی و سرگرمی همراه او باشد و رازهای ترسناک کودکی را با او ردوبدل کند.

---

2- آبادی از آباد کردن گرفته‌شده است. اما آنچه صهیونیست در سرزمین فلسطین برای پناه دادن به مهاجران مزدور صهیونیست می‌سازد، چیزی جز ویرانه نیست که پس از غارت زمین فلسطینی‌ها با زور و ستم، مردم و سرزمین‌شان را ویران می‌سازد، و در آخر همه چیز را نابود می‌کنند. بنابراین ویرانه است، آبادی نیست.

با بی‌پروایی از سیمخاردارهایی می‌گذرد که روستای دورافتاده فلسطینی‌اش را از آن ویرانه گناه بار جدا می‌کند، به‌سوی تاب می‌دود، ولی به آن نمی‌رسد. ویرانگران<sup>3</sup> صهیونیست با تبر، چاقو و خنجر به جان آن می‌افتند.

او را تکه‌تکه می‌کنند و در آتش شکنجه می‌سوزانند زیرا او یک دختر بی‌گناه فلسطینی است که آرزو داشت تا با تاب آن دختر سرخگون و ناپسند صهیونیستی بازی کند.

### مؤذن

سال‌ها ناتوانی، بیماری، پیری و کم‌سو شدن چشمانش او از آن بازداشت که خود را به آرامی به مسجد بکشاند و روزی پنج بار اذان بگوید. چهل سال است که یکبار اذان گفتن را هم از دست نداده بود. همه در شهر خلیل اذان با نوای او در یاد دارند.

سرباز صهیونیستی به او دستور داد که گام‌هایش را به‌سوی خانه بازکشد و به دلیل ممنوعیت آمدوشد که گاه و بی‌گاه بر شهر اعمال می‌شد، اذان نگوید. اما او از دست دادن فرصت اذان گفتن را نپذیرفت، اگرچه اگر به بهای دادن جانش تمام شود.

گلوله‌ای صهیونیستی او را روی سنگ‌فرش‌های شهر باستانی، در چند قدمی دروازه مسجد، نقش بر زمین کرد. سربازان صهیونیستی در اقدامی سنجیدگی‌ای که زمان آن ناشناخته بود با بی‌مبالاتی وی را درون یک خودرو زرهی کشانند.

اما روح او استوار بود که اذان را در وقت خود بگوید، آسوده از تنش جدا شد، به‌سوی گلدسته پر کشید و ندای اذان را به هنگام سر داد. نوای مؤذن در آسمان شهر خلیل طنین‌انداز شد و بدعت جسم او که در خودروی زرهی صهیونیست‌ها تلبار شده بود، را بدرود گفت.

### هولوکاست

با چشمان خود می‌نگریست هنگامی که همگی به آن کشاورز پیر فلسطینی، همسر و نوه کوچکش حمله برده و آن‌ها را در قسمت شمالی سیمخاردار که آن ویرانه را از زمین پیرمرد فلسطینی جدا می‌کند، یکه و تنها یافتند و با تبر آن‌ها را تکه‌تکه کردند. پیرمرد بینوا از همسر و نوه‌اش دفاع می‌کرد تا اینکه تبری سر از بدنش گرفت، در همان لحظه دستش را نیز از دست داد، لحظه‌ای که کتک‌های بی‌رحمانه را از نوه کوچکش باز می‌داشت، هنگامی که به دامان مادر بزرگ پناه برده بود و تبرهای نابود گران گوشت او را از پشت نوازش می‌داد.

با چشمان خود می‌نگریست چگونه آنان، این کار را با خونسردی و خوش هنگامی که انجام می‌دهند، بدون هیچ انگیزه‌ای مگر لذت بردن از شکنجه مردم بی‌دفاع، همه‌چیز را با چشم خود دید سپس آن‌ها را

3- آنها ویرانگر هستند نه آبادگر، زیرا آنان آباد نمی‌کنند بلکه ویران می‌سازند.

می‌نگریست که مانند کفتار ناجوانمردانه به لانه‌های خود در ویرانه عقب‌نشینی کردند. هنگامی‌که از نگاه‌های وحشت‌زده و ناخشنود او شگفت‌زده شدند، در چهره پدر و مادرش هیچ نشانی از پیشمانی ندید. مادر به او نزدیک شد و با دستانی که با خون بی‌گناهان، گناه‌آلود شده بر شانه‌اش زد و رفتار و چهره انسان‌های ستم‌دیده به خود گرفت که برازنده او نبود، با مهری نفرت بار به او گفت: لویی پسر زیبا و کوچکم، می‌دانی که ما یهودیان ضعیف هستیم و باید از خود دفاع کنیم. پدرش نیز مانند کسی که سفری از اسفار ساختگی را می‌خواند، ادامه داد: ما را در آنجا کشتند. بله، در هولوکاست آلمان همه ما را کشتند، به این دلیل باید از تمام جهانیان انتقام بگیریم.

کودک خاموش شد، به چهره پدر و مادر ددمنش خود خیره گشت و در نهان از خدا خواست که پدر و مادر درنده‌خوی او در دوزخ هر هولوکاستی بسوزند.

### معجزه

از وقتی خو گرفته بود که ببیند چگونه مرگ چهره‌های بی‌گناه را برمی‌گزیند و چگونه بر سرزمینی که با انقلاب و مبارزه در برابر رژیم صهیونیستی شعله‌ور شده، سایه انداخته است، دیگر به معجزه باور نداشت. می‌توان گفت که پافشاری مردم فلسطین بر زندگی، پیروزی و آزادی او را بر آن داشت تا در نهادی بین‌المللی که عضو آن بود، داوطلب شود و زندگی آسوده خود در سوئد را رها سازد و به این بیمارستان بیاید تا با مرگ و رنج، سرشاخ شود. بیمارستانی که آشفته و آلوده شده بود مانند ایستگاه متروکه‌ای که ارواح پلید آن را تسخیر کرده‌اند.

بمباران صهیونیست‌ها چهل شبانه‌روز غیرنظامیان بی‌دفاع فلسطینی را هدف قرار داده است. چهل شبانه‌روز به او آموخت تا دیگر ایمانی نداشته باشد به مردمی که چشم‌های خود را بر اتفاقات این مرزوبوم بسته‌اند. اینجا نظاره‌گر مرگ بود که چون بی‌هیچ بازدارنده‌ای افسارگسیخته است و مردمی را دید که بدون ترس رو درروی او می‌ایستند و آموخت که مرگ ترسو و پست است که چهره‌های بی‌گناه را بی‌شرمانه می‌گیرد.

از آغاز بمباران آن چهل شبانه‌روز لعنتی او معجزه را با چشمان خود می‌دید، ولی آن را باور نمی‌کرد، اما دیگر تاب نا باوری به آن را نداشت، شکم همه زنان فلسطینی، پناهگاه فرزندان بود. مادری در نیمه جوانی یا در آغاز آن، چهارقلو، پنج یا شش‌قلو می‌زاید، حتی زنانی که از دواج‌نکرده و دست کسی به آن‌ها نخورده یا زنان نازا، رحمشان با جنین‌های سر برآورده از جنبش‌های سرکش و پرخاشگر بارور شد.

جنین‌های شگفت‌آور، رشدی غیر طبیعی داشتند و کمابیش همه جنین‌ها می‌خواهند از زهدان خارج شوند تا کودکی باشند که در دام جهان بیفتند و راه مبارزه را پی گیرند، فلسطینیانی که می‌میرند، بسیارند، ولی کسانی که از زهدان شگفتی‌ساز می‌آیند، بیشترند.

او باور دارد که روزگار معجزه‌ها سپری‌شده است، اما اکنون معتقد است که زهدان زن فلسطینی معجزه‌ای است که می‌تواند زندگانی ببخشد.

تصمیم می‌گیرد که چشم‌هایش را بر بمباران و زخمی‌هایی که از هر سوی سرازیر می‌شوند، ببندد. برای اینکه آرامشی کافی داشته باشد، تا به‌زودی زمانی که جنین شگفت‌انگیز دارند را در زایمان یاری رساند، زیرا می‌خواهد نخستین کسی باشد که به پیشواز کودکان فلسطینی تازه متولدشده برود.

### ناپدید شدن

بیش از سی سال از ناپدیدشدن پسرش می‌گذرد، از وقتی گروهک‌های صهیونیستی به روستای آنان در استان طولکرم یورش بردند و بودونبودشان را غارت کرده و در کشتار، خونریزی، آواره و بی‌خانمان کردن مردم مرزی نگذاشتند، در سختی مرگ و فرار مردم، فرزند کوچکش گم شد. سی سال از زندگی خود را در جستجوی او در پناهگاه‌ها، بیمارستان‌ها، زندان‌ها و سنگ‌قبرها سپری کرد. در چهره همه همسالان او می‌نگریست، شاید در چهره یکی از آنان آواره شده باشد، ولی او را نیافت. هفت پسر خود را در دفاع از سرزمین خود فلسطین نثار خاک این کشور کرد و همچنان به دنبال هشتمین پسر آواره خود می‌گشت، نه اینکه او را در آغوش کشد، بلکه او را به‌عنوان هشتمین جان‌باخته تقدیم میهن کند. او هر چه می‌زاید را قربانی و نذر میهن کرده بود پس باید به نذر فرخنده خویش وفا کند.

### تاریخ

مادربزرگش روزگار خود را با بدبختی و اندوه می‌نگاشت، هرگاه که او و برادران و پسرعموهایش می‌خواستند با او را شوخی کنند و او را از حالت صوفیانه و عبادی خود که سال‌هاست از هنگام شهادت پسر میانی خود به دست صهیونیست‌ها، این‌گونه می‌زیسته است، بیرون بیاورند، درباره مناسبت‌های خانوادگی، هر مناسبتی باشد تا آن را با یکی از پیش‌آمدهای ناگوار فلسطینیان برای آن‌ها بازگو کند. همه رویدادها با توجه به پیش‌آمدهای ناگوار فلسطینیان در یاد او گردآمده بودند. آن‌ها می‌کوشیدند سرگذشت غم‌انگیز او را دگرگون سازند، بنابراین رویداد تولد آخرین نوه خود را انتخاب می‌کنند و از او می‌پرسند که آن زمان چه تاریخی داشت؟

با خیره شدن به چهره آنان، نمی‌تواند رویدادی فلسطینی بسته به این زادروز بیابد. لحظه ای دم فرو بست، سپس با ناراحتی و شکستگی لبخندی می‌زند و می‌گوید: من تاریخ شهادت فرزندانم را به یاد دارم، شما نیز زادروز فرزندان خود را حفظ کنید.

### لباس عروس

لباس عروسش چندان‌که گاهی بر تخت و گاهی در ته کیف چرمی قدیمی بی‌رمق افتاده کهنه‌شده بود، کیفی که روی گنجه اتاقش به خواب می‌رفت.

بارها آن را شست پس از آنکه با گردوخاک و دستان نوازشگری که از شادمانی زیبایی و سپیدی ناب روی آن از خود بی خود می شدند، چرکین شده بود. هرگاه آن را برای دیدن اندازه اش می پوشید، در برابر آینه به خود دلداری می داد و شادی آن را نزدیک می شمرد.

ماه های بسیاری گذشت و لباس عروسی او چشم انتظار بود، هیچ نوید گشایشی در آن ها را نمی زند، تا با تعویق اجرای حکم به سوی همسرش پرواز کند و با عبور از گذرگاه رفح به نزدیکترین فرودگاه اسکندریه یا قاهره برسد تا با نخستین پرواز به سوی شهر دبی پرواز کند، جایی که همسرش ساکن و مشغول است و سال ها پیش برای نخستین بار در تنها دیداری که از خواهرش که به همراه همسر و فرزندانش نزدیک بیست سال شهروند آنجاست، با او دیدار کرد.

شوهرش ماه های بسیاری را پشت سر گذاشت تا توانست خانواده خود را از الخلیل به اردوگاه ساحلی پناهندگان در غزه بفرستد تا از او خواستگاری کند، سپس کارهای به پایان رساندن مراحل ازدواج با وی را با وکالت نامه رسمی به پدرش واگذار کند.

از آن لحظه، او منتظر باز شدن گذرگاه رفح برای پیوستن به همسرش است، اما مدت زیادی است که گذرگاه همواره بسته بود و چند باری که باز شد نتوانست از آن بگذرد.

بارها لباس عروس خود بر تن کرده و منتظر ماند تا نوبت او برسد و با تنها چمدان چرمی که جهیزیه خود را در آن بار کرده بود، از گذرگاه بگذرد، ولی هرگاه از رسیدن به خواسته اش ناکام می ماند، گرفته و اندوهگین راه خود را پس می گرفت و با سرشکسته ای گوش می سپرد به گریه های لباس عروسش که سال هاست آرزو دارد که به آغوش مردی پرواز کند که با تعلق اجرای حکم و با آبروی زندانبان گذرگاه که درهای آن را حتی برای لباس عروس غمگین نمی گشاید، ازدواج کرده است.

## گورکن

به پدرش که دشمن صهیونیستی او را (گورکن) می نامد، افتخار می کند. او مهندس علوم ارتباطات است. اگر فرصت های برابر در اختیار داشت و گرفتار مبارزه همیشگی با دشمن صهیونیستی خود نبود، می توانست یکی از مهم ترین دانشمندان جهان در رشته خود باشد.

پدرش مهم ترین سامانه های انفجار بمب از راه دور را طراحی می کند، در یکی از حملات دشمن به پایگاه مبارزه اش، پاهای خود را از دست داد و با شگفتی از مرگ گریخت، از آن پس برای به کام مرگ کشیدن یهودیان بسیار کوشید، او برای آن ها کمینی می سازد که زمین را به دوزخی در زیر پای آن ها تبدیل می کند و آن ها را در همان جا چال می کند.

بر این پافشاری دارد که هم سالان او را به افتخار پدرش فرزند گورکن بنامند و هرگاه او را به این نام سرفراز می کردند، شور دیدن پدرش که بیش از یک سال آن را ندیده، وجودش را فرامی گیرد، پدرش سرگرم کردن گور سربازان صهیونیستی است.

### کوتوله

(صلاح) با قدی کاملاً کوتاه زاده شد، پس او را (صلاح) کوتوله نامیدند، او به دلیل اندام کوتوله‌اش که جان بزرگش را گرفتار کرده بود، هرگز طعم نگاه، محبت یا عشق را نچشیده بود.

به چشمان تحقیر گر یا دل زیبارویانی که نگاهی به او نمی‌کردند، اهمیت نمی‌داد. تمام هدف او این بود که همچون شهادت طلبان فلسطینی زندگی کند و پس از یک عمر طولانی مبارزه دلیرانه، شهید شود.

ولی شهادت زود در خانه‌اش را زد و او را در بر گرفت. وی بانگ شهادت را در جان خود هنگامی شنید که شب‌هنگام عملیات فداکارانه در مناطق حساس صهیونیستی انجام می‌دادند.

او یکی از اعضای گروهی بود که به دست دوست رزمنده آنان (ابو نور) سرپرستی می‌شد، هیچ‌کس انتظار نداشت که او توسط بمب زمینی ضدنفر ترور شود و با یک ترکش پاهایش را جدا کند.

هم‌زمانش در گروه سعی کردند او را بر دوش بکشند و فراری دهند، اما این بدان معنا بود که دست‌کم یکی از آن‌ها زمین‌گیر می‌شد و از جستن بازمی‌ماند و به دست سربازان دشمن صهیونیستی می‌افتاد. تصمیم گرفت که او را رها سازند و هرچه سریع‌تر پا به فرار بگذارند، هنگامی‌که از خواسته او سر باز زدند آن‌ها را تهدید کرد که اگر پیش از رسیدن سگ‌های ولگرد سربازان دشمن که صدایشان نزدیک می‌شد، از او دور نشوند به آنان تیراندازی خواهد کرد.

با چشم و دل گریان خواسته او را پذیرفتند و او همچنان با گلوله‌های خود از آن‌ها پشتیبانی می‌کرد تا اینکه فشنگ‌هایش تمام شد و گلوله‌های دشمن صهیونیستی بدنش را تیرباران کرد.

ماه‌ها پس از دستگیری پیکرش به سرزمین خود بازگشت تا پس از آزادی پیکر تیرباران شده‌اش به دست خانواده خود به خاک سپرده شود.

پیکر او چیزی نبود جز نیم‌تنه‌ای که با گلوله‌ها و گاز گرفتن‌های سگ‌ها سوراخ‌سوراخ شده، سر، دو دست بودند و پاهایی که نداشت، ولی هم‌زمان جان فشانش تصمیم گرفتند که او را در آرامگاهی بزرگ همچون روح بلند و جان والای او به خاک بسپارند، و این همان چیزی بود که شد.

### کنعانی

صهیونیست‌ها مانع لذت بردن او از بهترین سرگرمی‌اش شدند، آن سرگرمی آموزش تاریخ فلسطین به هم‌میهنانش بود، و مدرسه‌ای را که جایگاه خوشی او بود ویران کردند و پس از کشته شدن شاگردش

(سعد)، که به افتخار ریشه و تبارش خود را کنعانی و صهیونیست‌ها را بدترکیب می‌نامید، دانش‌آموزانش را آواره کردند. شاگرد بادی و زرنگ او بود که هر واژه‌ای را که به او آموخت حفظ می‌کرد. او جانشین شایسته‌ی وی در پاسداری تاریخ فلسطین بود.

او تصمیم گرفت انتقام دانش‌آموزان شهید خود را بگیرد، او با یکی از گروه‌های شهادت‌طلب فلسطینی برنامه‌ای ریخت تا یک اردوگاه نظامی بدترکیب‌های صهیونیستی را به آتش بکشد، برنامه‌دشواری بود. زیرا می‌بایست از دژ و نگهبانان آن‌ها بگذرند، اما او خود را وقف بررسی و چاره‌اندیشی کرد که سرانجام همراه گروهش توانستند به هدف برسند.

آن‌ها را مخفیانه می‌نگریست، هیچ‌یک از آن‌ها چهره‌ای آفتاب‌گون همچون چهره‌ی شاگرد کنعانی خود نداشت. آن مکان را منفجر کرد، آتش همه‌آنان را در بر گرفت، احساس خرسندی کرد همانگونه که دانش‌آموز کنعانی او با آتش هر کس که به آسیب‌زده را پاک می‌کرد، نفس راحتی کشید، از دور چهره (سعد) کنعانی را دید که به او لبخند می‌زد و افسونی کنعانی را ترنم می‌کرد تا هر بیگانه‌ای را از سرزمین و مردمش دور سازد.

### خیانت‌کار

نمی‌دانست چرا فرمانده اش در ارتش رژیم صهیونیستی او را وادار می‌کند تا با فلسطینیان خشمگینی که به دلیل مصادره سرزمین‌های آنان به دست رژیم منفور به پا خواسته‌اند، رودررو شود. فرمانده به تو می‌گوید که با توجه به اینکه او اصالتاً فلسطینی است بهتر زبان آن‌ها را می‌فهمد ولی او می‌دانست که او را می‌فرستند زیرا آن‌ها هیچ ارجی نمی‌دهند که به دست فلسطینیان خشمگین کشته شود به‌رحال او از آن‌هاست، خونشان در رگش جاری است هرچند از اصل خود دور ماند و راه خود را کج کرد.

امروز آن‌ها زمینی از فلسطینیان را در امتداد کوهی که خانه‌ها و مزارع خانواده او در آن واقع شده است مصادره کردند، تمام چهره‌هایی که در برابرشان ایستاد تا آن‌ها را از سرزمین‌های مصادره شده‌اش بازگرداند برایش آشنا بودند.

هیچ‌یک از آن‌ها او را به نام خود صدا نکردند، او را نادیده گرفتند، گویی او را نمی‌شناختند، جرئت نکرد حتی یک کلمه به زبان عربی سخن بگوید، سر او را با سنگ شکستند، تاب ماندن نیافت و از دست آنان فرار کرد. در همان‌جا، او می‌دوید و می‌کوشید زمین را به آرامی زیر پا بگذارد. زیرا می‌دانست زمین نیز او را پس‌زده و از او بیزار است.

### شیر پهلوانی

برای این‌که تا این اندازه دلیر باشد شیر ببر نخورده بود، این شیر مادران فلسطینی است.

مادرش را در کودکی از دست داد، از آن‌پس زنان کوچهای که در آن زندگی می‌کرد از او نگهداری می‌کردند و در سایه مهر آنان بزرگ می‌شد، از شیر دادن و تغذیه به او لذت می‌بردند تا اینکه او بزرگ شد و به همه زنان کوی مادر می‌گفت و دختران و پسرانش او را برادر صدا می‌کردند.

پهلوانی را از شیر آن زنان تغذیه کرد و یک توپ آرپی‌جی به دوش کشید تا به شاهینی تبدیل شود که با آن پرندگان ارتش صهیونیستی را شکار کنند، همه آن‌ها در چشمان همچون شاهین او پرندگان کوچکی بودند.

سربازان صهیونیست عکسی از وی را در نمای شهر آویزان کردند و برای ترساندن و سست کردن روحیه او روی آن نوشتند: این خرابکار توسط ارتش اسرائیل تحت پیگرد است، ما به‌زودی او را خواهیم کشت.

روز دوم، تصاویر جدیدی از او درحالی‌که آرپی‌جی بر دوش داشت، آنجا بود، او آن‌ها را روی تصاویر دیروز چسبانده و با تحقیر و تحریک دشمن خود روی آن‌ها نوشته بود: این شهادت‌طلب تمام ارتش صهیونیست را خواهد کشت، همه آنان تحت پیگرد هستند.

### جنین

نوزاد کوچک تازه گسسته از مهر بی‌منت رحم مادر نمی‌دانست چرا یک چاقوی تیز، بند سیمین درخشان او را پس از اینکه شکم مادرش را شکافت و به بیرون آن شکم نرم و گرم، پریشان و عریان افتاد، پارپاره کرد. قابله، بستگان یا سرپرست نبود که با دستانش به پیشواز بیاید پیش از این که از آن بالا روی سرش بیفتد. روی صورت بر زمین افتاد، گویی برای بوسیدن زمین سجده گزارد، پس از آنکه سرباز دیوصفت با چاقوی ننگین خود، سینه مادر را با ضربه‌ای برید و سپس شکمش را شکافت تا جگرگوشه او را بیرون کشد، مادر با نفس‌های تندش آسمانی شد.

هیچ‌کس به مرگ مادر، خون ریختن و پژمرده شدنش اهمیت نمی‌داد، پیشانی او همچنان زمین را لمس می‌کرد، گردن نرم و برهنه‌اش چهره جان‌ستان مادرش را به نبرد می‌خواند، درحالی‌که سرباز ایستاده بود و از جان‌کندن مادر و جنین گسسته از رحم لذت می‌برد.

با پای سربازان گروهک‌های صهیونیستی لگدمال شد و واپسین یادگار او از این جهان، نگاه گذرایی بود که در سجده ای ناخواسته بر زمین انداخت، در دوردست مردم روستایش را می‌دید که در کران ناپدید می‌شوند و سلاح‌های مهاجمان درنده در پی آنان بود و غروب خونین غمناک پدرش را در آغوش می‌گیرد، پدری که پس از اینکه صحنه هولناک مرگ همسر و جنینش را دید، عقل از سرش پرید و گرفتار دیوانگی شد، بدون درنگ تکرار می‌کرد: آن‌ها همسر من (صبیحه) را کشتند و شکمش را دریدند.

نوزاد می‌کوشید لب‌هایش را به هم بفشارد تا از پدرش که پی غروب گریزان به دوردست‌ها بود، یاری



بخواهد، ولی مرگ به سراغش می‌آید و را از خفگی در اندوه و درد رهایی می‌بخشد و از دوزخی پیش رو به نام دوری از میهن، نجات می‌دهد.

### کوچ

از آنجاکه بسیاری از فلسطینی‌ها در سال 1948 به‌زور از سرزمین مادری خود بیرون رانده شدند، او همواره به پسران و نوه‌هایش می‌گوید: من هرگز کشورم را ترک نمی‌کنم، من در آن می‌میرم ولی هرگز آن را ترک نمی‌کنم.

هرگاه این جمله همیشگی خود را، بازگو می‌کرد، مادر بزرگشان نیز پاسخ می‌داد: من نیز با پدر بزرگ شما خاک خواهم شد، هرگز نمی‌خواهم تنه‌ایش بگذارم. پسران و نوه‌ها با شنیدن سخنان پدر بزرگ و مادر بزرگ پیر و دلدار آنان می‌خندیدند و از آن‌ها می‌خواستند که داستان شیفتگی و پیوند خود را که اقوام و همسایگان می‌دانستند برای آن‌ها بازگو کنند و از فکر کردن به آوارگی از سرزمین خود و نگاه بدبینانه به این سخنان چشم‌پوشی می‌کردند.

اما بدشانسی بسیار زود به سراغشان آمد و سال 1967م فرار سید و پس از آنکه همه‌چیز از آن‌ها سلب شد، از سرزمین مادری خود رانده شدند. با پای برهنه و بی‌چیز بیرون رفتند و خانه، دام، زمین پربار و خم‌های انباشته‌شده با دست رنجشان را پشت سر گذاشتند. مردان نیرومند یکدیگر را در به دوش کشیدن پدر بزرگ و مادر بزرگ پیر و از افتاده از بیماری یاری دادند.

پدر بزرگ و مادر بزرگ بردن آنان به‌جایی دور از سرزمینشان خودداری کردند و فرزندان و نوه‌های خود را سوگند دادند که آن‌ها را به حال خود بگذارند و بدون آن‌ها به راهشان ادامه دهند، ولی گوش آن‌ها بدهکارشان نبود و آن‌ها را به‌زور بر دوش کشیدند. به بردن آنان بر خلاف خواسته خود، بسیار اعتراض کردند، در تمام راه همه را سوگند می‌دادند که آن‌ها را در سرزمین مادری خود رها کنند، آنگاه در نزدیکی مرزهای میهن خاموش شدند، هنگامی که پسران سبب سکوتشان را جویا شدند، گام‌هایی پیش از خروج از سرزمینشان آن‌ها پر کشیده و آسمانی شده بودند. همگی سرب‌زیر انداختند و تصمیم گرفتند به‌جایی که از آن آمده بودند، بازگردند، پدر بزرگ و مادر بزرگ درگذشته را بر دوش کشند تا به هر بهایی شده، در سرزمینشان به خاک سپارند.

### خسارت

یاوه‌گویی‌هایی به نام جبران خسارت ویرانی‌های مردم غزه به گوشش رسید، خسارت‌های مالی خود را نشمرد، از زخم بزرگ ران خود هراسی نداشت، خانه‌های خود و همبستگانش را نیز بررسی نکرد تا اثاث و ساختمان‌های ویران را بشمارد بلکه به‌سوی نگار خود یعنی دریای غزه دوید، یک هفته تمام را به ساختن

تندیس‌های به نقش نازنینان ازدست‌رفته‌اش سپری کرد.

بامداد روز هشتم، انبوهی از تندیس‌های شنی را به نگار ازدست‌رفتگانش ساخت. او تندیس‌هایش را با احترام بوسید و با آه فریاد کشید: بیاید، نبود همه آنان را جبران کنید. بیاید، زندگی را به آنان بدمید، این تنها راه جبران خسارت از دست دادن آن‌هاست.

### رستاخیز

ایستاده بود و می‌نگریست به ویرانه صهیونیست‌ها که به‌تازگی پس از مصادره سرزمینش در باقیمانده آن افتتاح می‌شد. از سرزمینش تنها عصای ساخته‌شده از تنه درختان پرپر شده باقی گذاشتند. ردیف‌هایی از گوشت صهیونیستی در قالب‌های سیمانی روی زمین او انباشته‌شده است، از جایی که بود، از بالای تپه می‌توانست تمام فضای ویرانه را زیر نظر داشته باشد، و بی‌تکلف تعداد خانه‌ها را می‌شمارد. نوه‌اش با نگرانی زمزمه می‌کند: پدر بزرگ آن‌ها بسیارند. مگر نه؟ پدر بزرگش درحالی‌که هنوز تعداد خانه‌های ویرانه را می‌شمرد، به او پاسخ می‌دهد: دختر کوچکم، همه باید به اینجا بیایند، در این سرزمین در راه دوزخ باهم برانگیخته شوند.

### نازایی

اگر هم دل‌داده او نبود، اکنون به‌پاس سربلندی‌های، نجابت و بی‌اعتنایی‌اش به مرگ، شیدای او شده بود. او مردی نبود که ساخته رویاهای او باشد، او دلیری است که با چفیه فلسطینی چهره خود را پوشانده بود، کسی است که فرمان صهیونیست‌های پست را نسبت به خود و مردمش نمی‌پذیرد برای همین با او ازدواج کرد. می‌خواست پیوسته از او بچه‌دار شود تا شهادت طلبان کشور خود را تأمین کند، سعی کرد از همسر دلبرش، تبار قهرمانان آزادی بخش را به دنیا آورد، اما دریافت که او نازاست و بچه دار نمی‌شود، پزشکان او را از ناتوانی در بچه‌دار شدن مطمئن کرده و سال‌های نزار و بی‌جان آرزوهایش را با ناامیدی همیشگی بر باد داد، ولی او از همسر دلدارش شهادت‌طلبانی را برای میهن خود می‌خواست، یکی از زنان بستگان را برای او خواستگاری کرد تا همسر دوم او باشد و آنچه نمی‌توانست به او ببخشد را به ارمغان آورد. بی‌صدا و خاموش آتش غیرت خود را در سینه تلنبار کرد و چشم‌به‌راه تولد شهادت‌طلبان کوچک ماند حتی اگر از زن دیگری باشند.

### کلیسا

پس از پایان یافتن نماز جمعه در مسجدالاقصی در راه بازگشت به خانه بودند و می‌دانستند که خانواده‌های آن‌ها پشم به راه آن‌ها هستند تا با هم ناهار بخورند، دیدار خانواده و ناهار روز جمعه آیینی دیرینه بود، آن‌ها به‌سوی خانه‌های خود می‌رفتند که سربازان صهیونیست به آن‌ها حمله کردند و همه آنان را به‌سوی کلیسای

قیامت که در هایش را به پیشوازشان گشوده بود، راندند تا در آن پناه گیرند؛ کلیسای فلسطینی است، دل آن نیمی فلسطینی و نیمی دیگر مسلمان است.

کشیش کلیسا تصمیم گرفت مسلمانانی که به خداوند پناه برده بودند، را از گزند پاس دارد، ولی گلوله‌های صهیونیست‌ها بر آن بود که همه آن‌ها را ترور کند. سربازان صهیونیستی تیرهای خود را به سمت کسانی که در کلیسا پناه گرفته یا کسانی که در آنجا بودند، شلیک کردند. خون فلسطینیان در آن ریختن یگانه ماند. خون یکرنگ فلسطینی در کلیسای که مسلمان و مسیحی را در برمی‌گیرد. سربازان صهیونیست رفتند و شهدای فلسطینی به‌دوراز کلیسا بر دوش کشیده شدند، آغوش کلیسا اما برای پناهجویان باز بود.

### درمان

بیش از یک ماه است که مقررات منع رفت‌وآمد سرتاسر شهر جنین پایدار شده است. غذا، آب و دارو تمام‌شده اما فلسطینیان محاصره‌شده تسلیم نشدند و هرگز پناهگاه انقلابیون فلسطینی را که نزد آنان پناه گرفته، فاش نکردند.

او یک کودک پنج‌ساله است و درست نمی‌داندست چه در گوشه و کنارش چه می‌گذرد، ولی می‌داندست که داروهای مادرش تمام شده و می‌داندست داروی مهم است که باعث می‌شود قلب او همچنان بتپد و اگر یک روز دیگر بدون دارو بماند، جان می‌سپارد، همچنین می‌داند که هیچ‌کس نمی‌تواند مقررات منع آمدوشد را نقض کند، زیرا گلوله‌ها به بدن او رخنه کرده و او از پای درمی‌آورند، گرچه اگر پای مادرش وسط باشد، از مرگ نمی‌ترسد.

او مخفیانه و بااحتیاط داروی مادرش را در جیبش می‌گذارد و کفش‌های چرمی کوچکش را می‌پوشد، به چفت درب خانه می‌چسبد، آن را باز می‌کند و به دل خیابان می‌زند.

پس از چند لحظه، سه تانک صهیونیستی او را محاصره می‌کنند، چشمان صهیونیست‌ها با ترس از پشت سپرهای محافظ او را می‌نگرند، یک سرباز صهیونیست با عربی دست‌پاشکسته بر سر او فریاد می‌کشد: پسرک خرابکار، به خانه‌ات بازگرد.

پسر کوچک، تمام توان خود را به کار می‌گیرد، دلاوری که در دست کوچکش روا شده و به جیب شلوارش کشیده شد، بسته خالی دارو بیرون می‌آورد و با آوازی سرشار از اراده و اصرار فولادین کودکانه می‌گوید: باید بروم و برای مادرم دارو بیاورم تا بیمار او را نکشد.

بدون این‌که به عقب نگاهی بیندازد، گامی جسورانه برمی‌دارد، بانگ گلوله‌های دشمن صهیونیستی که برای ترور اراده کودکانه‌اش از یکدیگر پیشی می‌گرفتند، بالا گرفت. در گام دوم خود تمام گلوله‌ها هم‌زمان به پیشوازش می‌آیند. بر زمین می‌افتد، دست کوچکش اما حاضر نبود بسته خالی دارو را رها کند.

### مردان

به سرباز صهیونیستی ناسزا می‌گفت و هنگامی که می‌خواست مانع از ورودش به روستا شود، با کفش او را می‌زدند، این سرباز صهیونیستی به زبان عربی بر سرش فریاد کشید و او را عقب راند، نزدیک بود بر زمین بیفتد. از چهره و لکنتش دانست که یک خیانت‌کار عربی است که به نیروهای دشمن پیوسته است. به او فرمان داد که از سربازان مرد دور بماند تا اینکه توسط یک سرباز زن صهیونیست مورد بازرسی قرار گیرد.

زن فلسطینی ریشخندی به او زد و با ستیزه‌جویی به چشمانش خیره شد و با بی‌زاری از او پرسید: مردان کجایند؟ مردی نمی‌بینم.

### مبارزه

در زندگی یک اراده داشت که او را آرامش می‌داد و آن این است که می‌خواهد فلسطین را از دست صهیونیست‌ها که آن‌ها را زنازاده می‌نامید، آزاد سازد. در مورد نظریه‌پردازی و کشمکش سیاسی و فکری موضوع خود چیز زیادی نمی‌دانست و نمی‌خواست چیزی هم در این باره بداند. او تمام اندیشه‌ها را در یک جمله خلاصه می‌کند: من با زنازاده‌ها مبارزه می‌کنم تا زمانی که مانند سگ از سرزمین فلسطین رانده شوند یا در آن بمیرند.

در زندگی خود جز جنگیدن برای آزادی فلسطین هیچ کاری انجام نداده بود. این اثر او را از ازدواج، کار و رؤیایپردازی بازداشت، او را از خود و از پیر شدن نیز گرفت تا اینکه در یک عملیات شهادت‌طلبانه که سربازان و اردوگاه را منفجر کرد، شهادت سهم او شد. در واپسین لحظه زندگی‌اش، خرسند با خود می‌گفت: تا زمان مرگشان در این سرزمین با آن‌ها جنگیدم.

### موردویژه

از بدو تولد از معلولیت‌های بسیاری رنج می‌برد که باعث می‌شد نتواند سخن بگوید، و کندذهنی او باعث شد که او مانند یک پرنده ساده در جهان گمان و رؤیا زندگی کند، در جهان خود تنها مادر و برادر کوچک‌ترش که بدون خستگی از او نگهداری می‌کند، را می‌شناخت.

مادرش همیشه آرزو داشت که او یک کلمه بر زبان آورد، و به امید برآورده شدن این آرزوی چنگ زده به غیرممکن، او را نزد پزشکان و بیمارستان‌های موجود می‌برد.

آتش بمباران صهیونیست‌ها به او را رحم نمی‌کند و از آنجاکه این پرنده بهشتی از معلولیت‌های بسیار رنج می‌برد و آسیبی برای آن‌ها یا امید و سودی برای خانواده و همیهانش نداشته، آهن گداخته بر سرش ریختند.

بام خانه‌اش در اثر بمباران روی سرش ویران شد، روزهای زیادی را در شمار شهدا بی‌اثر ماند تا اینکه مادرش او را در تختی آغشته به مرگ کنج بیمارستانی در شهر یافت.

او را در آغوش گرفت و بوسید، سرش را روی سینه‌ی بادکرده‌ی پر از درد و دلواپسی فشار داد، به او لبخندی زد و تنها یک واژه گفت که آن را از زبان زخمیان، پرستاران و ملاقاتی‌ها ربود: فلسطین.

### پسری مامانی

در رنگ رخسار و نقش نگار و آوای موزون که با نغمه و آواز خوانی یا تلاوت قرآن سنگ را آب می‌کرد، به مادرش رفته بود، اما در دل‌باختگی فلسطین و مبارزه با اشغالگری همگون مادر نبود.

تنها فرزندش بود که پس از مرگ شوهرش در جوانی، زندگی خود را به پایش ریخت. ، با اینکه او زنی بیوه و بینوا است او را در ناز و نعمت بی‌مانندی پرورانده بود تا حدی که برای خوشی زندگی زیر سایه مادر، به او لقب (مامانی) می‌دادند.

هر کوتاهی، تعلل، تنبلی، بی‌توجهی و وابستگی که داشت را از او می‌پذیرفت، مگر اینکه به سرزمین خود فلسطین خیانت کند، زیرا این گناهی است نابخشودنی. نمی‌دانست چگونه، کی، کجا و چرا جاسوس بی‌ارزش سربازان جوان صهیونیست شد، اما او با دلیل قطعی می‌داند که گناه خبرچینی شهادت‌طلبان خانواده را کرده است و با فریب و نامردی مایه کشته شدن آن‌ها شده است.

از آنجاکه به بسیاری از آنها نزدیک و به فعالیتشان آگاه است زیرا مادرش یکی از آن‌هاست، اکنون بی‌گمان می‌داند که به بسیاری دیگر از شهادت‌طلبان فلسطینی خیانت خواهد کرد. او اکنون از نظر مادر شاخه‌ای خشک، ناپاک و گسیخته از یک بلوط بزرگ و ناب است بلوطی که مصمم به زندگی و نفوذ در زمین است.

زمان بریدن این شاخه‌ی پلاسیده فرارسیده است، هرچند که جگرگوشه و ثمره زندگی او باشد. گزارش او را به شهادت‌طلبان منطقه داد تا سر خیانت‌کارش را از بدن جدا کنند، از آنان خواست این کار را میان کوه‌ها انجام دهند تا مبادا در برابرش بر زمین افتاده و آغشته در ننگ و خیانت ببینند.

در آن شب مهتابی او نماز شب خواند، شب دورودراز خود را آرام و خرسند از کاری که انجام داده بود، به سر برد و فراموش کرد که او پسری نازپرورده و خیانت‌کار دارد که جانش امشب به دوزخ می‌رود زیرا او پسر مادرش نبود.

### لبخند

در تمام زندگی لبخند بر لبش نشسته بود. ماهیچه‌های رخسارش بر لبخندی پهن حالت گرفته بود که می‌توانست بزرگترین اندوه، درد، محرومیت و ناامیدی را در خود فروبرد.

لبخند او توانست یادمان صحنه‌های نسل‌کشی در اردوگاه (صبرا و شتیلا) را پاک کند و اشک‌هایش را در ژرفای جانش بخشکند، هنگامی خانواده‌اش را تکه‌هایی از گوشت سوخته و گندیده در خیابان‌های اردوگاه می‌بیند؛ که مرگ با بی‌پروایی و گستاخی تمام زیر پا می‌گذاشت. لبخند او مانع از آن شد که داستان نوازشگر، پسر یتیمش را بازی دهد و از دیگران مهر و محبت درخواست کند.

همچنین هنگامی که می‌خواست داوطلبانه به صفوف جانبازان بپیوندد، لبخندش جدیت، سازمان‌دهی و انضباط او را زیر سال برد، ولی سرانجام این نماد برجسته او شد که هیچ‌کس در چشمان فلسطینی اشکی نبیند.

اکنون که مرگ وحشت‌زده، را دور می‌سازد لبخندش زیباتر به نظر می‌رسد، دستش را به‌سوی شستی فشاری جلیقه انفجاری می‌کشد تا این دیسکو شبانه سرتاسر لبریز از سربازان صهیونیستی را از صحنه روزگار ناپدید کند. چندی پیش آنان توفانی از نسل‌کشی کودکان فلسطینی نوار غزه در یک مدرسه به پا کردند. لبخندش بیشتر می‌شود، شستی فشاری را می‌کشد، بانگ مرگ بلند می‌شود و لبخند رضایت بر رخسارش نقش بسته بود.

### کوهستان

کوه‌های دوردست و بایر می‌بینند که استعمارگران صهیونیست به سمتشان می‌آیند، آنان می‌خواهند در غفلت مردمی که در دامنه‌ها، شهرها، روستاها و سواحل زندگی می‌کنند، بر کوه‌ها مسلط شوند و ویرانه‌های (شهرک‌های) جدیدی بسازند.

تنها کوه‌ها هستند که آن‌ها در دل شب می‌دیدند که به سوی آنان در حرکت بودند. کوه‌ها تصمیم می‌گیرد که کسی جز مردم فلسطینی آنها، پا به قله‌هایشان نهد، کوه‌ها تکان می‌خورند و پای صهیونیست‌ها و ماشین‌های جنگی آنها فرو می‌افتند، و فغانی می‌کشد که آسمان و زمین را به لرزه در می‌آورد و بانگ سر می‌دهد: به فریادمان برسید.

فلسطینی‌ها یاری‌طلبی کوه‌های خود را می‌شنوند و سراسیمه‌یاری می‌شتابند، برخی از اعضای خانواده، فرزندان و مقداری وسیله را حمل می‌کنند و قبل از تصرف کوه‌ها به دست متجاوزان صهیونیستی، در قله‌ها خانه می‌گزینند و بقیه اعضای خانواده خود را در خانه‌های خود می‌گذارند. کوه‌های بلند فرزندان خود که به فریادشان رسیده‌اند را به آغوش می‌کشند و با وجود آنان ابهت و آرامش خود را باز می‌یابند.

### خیانت

برای اولین بار، مزد خیانت خود را می‌گیرد، پول را در جیب خود می‌گذارد، خود را با شمردن و نوازش آن‌ها خوشحال نمی‌کند، رایحهٔ تعفن آن‌ها را که طمع او را برمی‌انگیزد، بو می‌کشد، وجدانش را بی‌حس می‌کند و باعث می‌شود نام (ناپسند) را که مادرش به دلیل خیانت به مهین خود و اتحاد با دشمنانش بر او نهاده، فراموش کند.

مزد خیانت او این بار کاهش یا افزایش بیابد، برای او یکسان بود. زیرا دیری نمی‌پاید که او را به آتش می‌کشند، دستش را دراز نمی‌کند تا طبق معمول پول را در جیب خود احساس کند، نمی‌ترسید که رازش فاش شود و شهادت‌طلبان فلسطینی او را مانند دیگر خیانت‌کاران مهین خود به کام مرگ بکشند. نمی‌خواست زیر پای فلسطینی‌ها بمیرد، یا اینکه بر درخت زیتون آویخته شود تا پرنندگان او را بخورند، و نمی‌خواست پس از آنکه گردن را زدند در کوچه‌پس‌کوچه‌های محله بدون هیچ وارث و مراسمی بوی تعفن بگیرد.

تصمیم گرفت همان‌طور که می‌خواست بمیرد، اکنون می‌خواهد به‌رغم مخالفت همه جهانیان سرنوشت خود را تغییر دهد، مادرش چند روز پیش فوت کرد درحالی‌که از او ناراضی بود و از دیدن او امتناع می‌ورزید زیرا خیانت‌کار بود، جرئت آن را نداشت در مراسم تشییع جنازه‌اش شرکت کند، یا پیکر او را بر دوش کشد، یا مانند هر فرزند نیک دیگر مادر را تا قبرش همراهی کند. او خیانت‌کار منفوری است که چشم شهادت‌طلبان فلسطینی او را رصد می‌کرد تا تنها با یک گلوله سر بی‌ارزش او را بگیرند.

طبق معمول وارد اردوگاه صهیونیست‌ها خواهد شد، طبق برنامه با افسران صهیونیست در حضور تعدادی از سربازان دیدار می‌کند تا اطلاعات جدیدی را در مورد تحرکات برخی از شهادت‌طلبان فلسطینی به آنان گزارش دهد و در لحظه مناسب کمر بند انفجاری که پنهان کرده را منفجر می‌کند تا خود را از همه گناهان پاک کند.

او خود مرد و آن‌ها نیز می‌میرند، هیچ‌کس نمی‌داند که او شهادت‌طلب مرده است، نه یک خیانت‌کار. اما مادرش در بهشت به او خواهد بالید و می‌یابد که پسر پست او در آخرین لحظه بخشیده شده است. زمان دیدار نزدیک شد، او خود را برای عملیات آماده کرد، وارد اردوگاه شد و ده‌ها بار شهادتین خواند، در لحظه خوشایند لبخند مادر در اعماقش تابید، شستی فشاری کمر بند را کشید و مرگ بر همه چیره گشت.

### خواستگاری

روی هر دامادی که به خواستگاری او می‌آمد، عیبی می‌گذاشت و او را نمی‌پذیرفت و روزهای طولانی در اتاق او را بر خود می‌بست و گریه می‌کرد، بعدازآن بیرون می‌آمد و به آن‌ها اعلام می‌کرد که پس از شهادت نامزدش (حسان) ازدواج نخواهد کرد، سپس دوباره تحت فشار خانواده‌اش نرم می‌شود و خواستگار جدیدی را می‌بیند و دوباره عیبی بر او می‌گذارد و او را رد می‌کرد، سپس با گریه‌کنان چند روزی به اتاقش می‌شتابد.

او دامادی می‌خواهد که در قد، صدا، عطر، رخسار، راه رفتن، شخصیت، شجاعت، لبخند، عشق به فلسطین و عشق به چشمان خواب‌آلودش همسان حسان باشد. هیچ مردی نمی‌توانست همسان حسان باشد، سال‌ها در چهره مردان در پایش بود اما او را نیافت و از اندوهی که بر او داشت بیوه بد اخلاق نامیده می‌شد. امشب آن‌ها در خانه منتظر دامادی جدید هستند تا او را ببینند، او به چهره والدینش نگاه می‌کند که با اندوه و بدبختی و ترس از سرنوشت او پس از مرگشان در مانده شده‌اند و مشتاق هستند که دامادی باشد که آن را به همسری بپذیرد، او درحالی‌که روی زمین در برابر عکس حسان که روی دیوار خانه آویزان بود، زانوزده، گفت: پدر، من جز با حسان ازدواج نمی‌کنم و او بر نمی‌گردد تا همسرش شوم.

### کشت

آن‌ها پس از سوزاندن محصول امسال زمین او را مسطح کردند، گرازهای وحشی را در تاکستان‌ها رها کردند و سرانجام چاهی که محصولات را سیراب می‌کرد، خشک کردند. درحالی‌که پس از مصادره مزارع مردم فلسطین، بر زمین‌های اطراف او چیره می‌شدند، از این‌که تنها فلسطینی میان آن‌ها است، استفاده کردند. او در میان آن هیولاهای، تنها بود، فرزندانش را یکی پس از دیگری بر خاک این مزارع می‌کشتند و آن را می‌کاشتند. اکنون او کاملاً تنها است، اما همچنان نیرومند است، دوباره خوشه‌هایی که چیده‌اند را کاشت و زندگی در آن دمید، شکوفه‌هایی از کشاورزان فلسطینی متولد شدند، که همگی به یاری، پشتیبانی و کشت دوباره زمین او شتافتند.

### فراموشی

شصت سال مبارزات پیوسته نتوانست نرهای او را از باور عمیق به حق خود دور کند. شبی نگذشت که در تلاش برای حفظ سرزمین خود مبارزه نکرده باشد. توطئه تمام جهانیان با دشمن صهیونیستی چیزی از عزم و اراده‌اش نکاست. اما او از این بیماری هولناک به نام فراموشی می‌ترسد زیرا ممکن است حافظه‌اش را بین ببرد؛ آنگاه مرزهای سرزمین خود و مساحت آن را به خاطر نمی‌آورد و تعداد و نوع درختان را نداند و نتواند پرونده‌هایی را که علیه شهرکنشینان صهیونیستی که دست خود را با ستم و استبداد در مناطق شمالی سرزمینش آغشته‌اند، پی بگیرد. آیا فراموشی یک بیماری صهیونیستی است؟ حافظه او را نابود خواهد کرد همان‌گونه که قبلاً نیز حافظه بسیاری از مردم را نابود کرده است؟! تصمیم می‌گیرد که بهترین راه حمله، دفاع است. او شروع به ثبت واقعه کوچک و بزرگی می‌کند که به زمین، میهن، مبارزه و دشمنش مربوط باشد و در کمین بیماری لعنتی خود بماند و آماده شکست دادن آن باشد.



### لباس عید

با اراده قاطع کودکانه و بی برو و برگرد تصمیم گرفت که شلوار کتان مشکی نویی برای عید که پشت دروازه شهر است، بخرد.

پدر راهی جز تسلیم شدن در برابر این تصمیم پیدا نکرد، تا زمانی که تنها پسرش، که پس از مدت‌ها انتظار به سراغش آمده، محکم و با اصرار بر خواسته‌اش پافشاری می‌کند، به‌ویژه پس از آنکه همسرش با خواهش دست به دامن به او شد و گفت: دل این بچه را شاد کن. لباس عید فقط برای بچه‌های کوچکی مثل او است. پسر نازپرورده تصمیم گرفت که پدرش را در کار همراهی کند تا مطمئن شود که پس از پایان کار سخت خود در چیدن محصولات از مزارعی که اشغالگران صهیونیست از مردم روستای خود غصب کرده بودند، شلوار رؤیایی را برای او می‌خرد.

برای اولین بار پدرش را در ایست بازرسی کلافه و درمانده می‌بیند و منتظر است تا وارد ویرانه‌های میهن خود شود تا در زمین خود کوچک و بی‌ارزش کار کند تا همراه غذا و روزی آن روز به خانه، همسر و فرزندان بازگردد.

پدر تمام روز را بی‌وقفه و درمانده کار می‌کرد، اجازه استراحت نداشت. پسر با شکستگی و احساس گناه عمیقی که قلبش را می‌فشرد و جان کوچکش را می‌آزرد، او را تماشا می‌کرد. عصر، در راه بازگشت به بازار، پدر را که دست کوچک و نرمش در دست بزرگ، زمخت و خونین او پناه گرفته بود، متوقف کرد و به او گفت: پدر، لطفاً دیگر برای کار به آن مزرعه نرو، من برای عید شلوار جدید نمی‌خواهم، من بزرگ شده‌ام و آدم‌های بزرگ برای عید لباس جدید نمی‌خواهند.

### سنگ

پسرش را (عزیزم دیبو) صدا می‌زند. او مانند دیگر مردم، پدرش (ذیاب) را جوانی هفده‌ساله می‌بیند، با این وجود که همسر، پدر و سرپرست مادر بیوه خود است. او لذت می‌برد وقتی پدرش او را روی دوش خود می‌کشد و مانند شاهزاده‌ای سوار بر اژدهای جادویی تکان می‌داد.

هنگام سنگ زدن به سربازان صهیونیست در درگیری‌های بی‌پایانی که از ورود آن‌ها به محله‌های قدیمی جلوگیری کرده یا تأخیری در رسیدنشان به محل تجمع شهادت‌طلبان بیندازد و فرصتی برای فرار آنان از دست دشمنان فراهم کند، پدرش او را از بر دوش کشیدن محروم می‌کرد.

او منتظر بود تا بزرگ شود و بتواند (عزیزم دیبو) را در رسالت سنگسار صهیونیست‌ها با سنگ و مرگ همراهی کند. اما (عزیزم دیبو) منتظر بزرگ شدن او نماند. وی پس از آنکه توسط یک صهیونیست اشغالگر هنگام سنگسار سربازان صهیونیست شکار شد، پیکرش بر دوش یاران حمل شده بود. وقتی دستش گره می‌زد بر آخرین سنگی که گلوله‌ها به او اجازه نداد کسانی که سرزمینش را دزدیده‌اند سنگسار کند، لبخند بزرگی بر چهره‌اش نقش بست، او با شتاب به‌سوی دست راست پدرش رفت، آن را زود باز کرد، سنگ را از او گرفت، در جیبش پنهان کرد و در گوش پدر بانگ زد: (عزیزم دیبو) من بزرگ شده‌ام، فردا بیرون

می‌آیم تا با این سنگ سربازان صهیونیست را سنگسار کنم.

### زیتون

برادر بزرگتر، به برادر کوچکتر خود اهمیت دفاع از باغ‌های زیتون در کوه‌های مرتفع جریزیم فلسطین را با شور دوجندان توضیح می‌داد: "این درختان، همان‌طور که به نظر می‌رسد تنها درخت نیستند، هر درخت بر مزار شهادت‌طلبی می‌روید. پس هر شهادت‌طلبی کی می‌میرد، درخت زیتون می‌شود. برادر کوچک نگاهی گذرا به اطراف انداخت و دریافت که باغ او قبرستانی بزرگ برای شهادت‌طلبان است. از اینکه پاسداری از این قبرهای روییده به او سپرده شده است، احساس غرور می‌کرد و با لحنی باوقار و عمیق گفت: پس زیتون درخت مبارکی است. این درخت شهادت‌طلبان فلسطینی است.

### درخت

بولدوزرهای زرهی صهیونیستی ناگهان به درختان زیتون مزرعه حاج‌خانم (فریزه) حمله‌ور شدند و بسیاری از آن‌ها را به‌سختی از ریشه کردند. درخت بزرگ و تنومند به حاج‌خانم فریزه پناه آورد، با اینکه پیر بود به سمت درخت دوید و آن را با چادر خود پوشاند، آن را به آغوش کشید و استخوان‌هایش را به آن چسباند که نزدیک بود در جشمش فرو رود. کشتاری دسته‌جمعی برای درختان شهید بود که با بولدوزرها و زنجیرها، آن‌ها را نقش بر زمین می‌کردند، جز این درخت که نپذیرفت ترور شود، ساقه آن از حرم داخلش در بگشود، حاج‌خانم (فریزه) را فرو برد و بلندای شاخه‌هایش را با روسری سفیدش بست، و با ریشه‌های گول‌پیکرش که از اعماق خاک زمین بلند کرده بود، بولدوزرها را زیر پا گذاشت و سنگ‌ها و توده‌های خاک و سنگ‌ها را بر سرش آوار کرد. اندک صهیونیست‌های نجات‌یافته، از دست این درخت شهادت‌طلب گریختند و از بازگشت مجدد به‌جایی که درختان فلسطینی برافراشته‌اند، خودداری کردند و آن‌ها را با احتیاط، نفرت و دلهره (درخت نفرین‌شده) نام‌گذاری کردند.

### نوزاد

این نوزاد تازه در روز مرگ پدر متولد شد، در گذرگاهی که آن‌ها را از نزدیکترین بیمارستان جدا می‌کند، متولد شد، پس از آنکه درد زایمان او را مجبور کرد تا از شکم مادر بیرون آید و بر روی جاده خیابان اصلی سر بگذارد، درحالی‌که منتظر بود تا اجازه ورود به بیمارستان به او داده شود. سربازان صهیونیست او و همسرش را از تاکسی اجاره که برای رسیدن به بیمارستان کرایه کرده بودند، بیرون آوردند و آن‌ها را مجبور کردند برای تحقیرشان زانو بزنند. او از درد زایمان به خود می‌پیچید و بر زمین افتاد، شوهرش نیز نپذیرفت که در برابرشان زانو بزند، که او را با گلوهای آتشین زمین زدند و چراغ زندگی‌اش را خاموش ساختند.

پدر و پسر تازه متولدشده، بر دوش مردم به خانه مادر بزرگ بازگشتند. مادر بزرگ پسرش را شستشو داد و او را در تابوتش قرار داد تا او را در مزارش به بهشت برسانند. برای او مشکی نپوشید و در وداعش اشکی نریخت بلکه با لبخندی براننده مادر شهید از او خداحافظی کرد و وقت خود را صرف نگهداری و تغذیه و تربیت پسر نوزانش کرد و چشم‌به‌راه بزرگ شدن او ماند تا انتقام پدر شهیدش که در روز تولد او به دست صهیونیست‌ها کشته شد را بگیرد.

### ناشنوایی

او از کودکی با گرم‌زدگی ناشنوا شد. پزشکان معالج در تشخیص و علاج بیماری‌اش به ستوه آمدند اما او ناشنوا ماند. رؤیای بازیابی شنوایی خود را نداشت و آرامش مطلق را بر غوغا و صدای شوم غریبه‌ها در سرزمین خود فلسطین ترجیح می‌داد، اما آرزو می‌کرد که بتواند صدای کودک خردسال خود را هنگام تلاوت زیبای قرآن کریم بشنود. او با میلی جوشان می‌خواست حتی یکبار در زندگی خود صدای قرآن خواندن او را بشنود، اما ناشنوایی مانع از برآورده شدن آرزوی او شد. انفجار مهیبی در فضای محله چهارگوشه خانه‌ها را لرزاند، صدا در گوشش فرو رفت تا آن را بشنود. انفجار از گوش‌هایش بیرون زد و دنده‌های سینه‌اش را در هم ریخت و قلبش را از جا کند، اکنون دوباره می‌شنید، او صدای انفجار را شنید که تنها پسر او را با آن صدای آسمانی‌اش در خلوت حفظ قرآن کریم ترور کرد.

### شکار

دریا به واژگان، نغمه‌ها، رویاها و آیین‌های ماهیگیری آنان و خوردن، خرید و فروششان عادت کرده بود، حتی دعا‌های آن‌ها در لحظات تلاطم او را به وجد می‌آورد، واژگان، خواستار گذشت، بخشش و برکت او بسیار می‌خنداند. او شیفته آنان بود، هزاران سال مردم ساحل فلسطین که از گذشته‌های دور با آنان پیمان دوستی بسته است را دوست می‌دارد.

دریا جزئیات رنج آن‌ها را به یاد دارد و هر زمان که صهیونیست‌ها از رسیدن ماهیگیران به آن جلوگیری می‌کردند، با غم و اندوه موهای انباشته آبی خود که با کف لغزنده سبز شده را حرکت می‌داد. او برای دوستان ماهیگیر فلسطینی خود، داستان‌ها، مرواریدها، مهر و ماهی‌های زیادی را کنار می‌گذارد و مدت‌ها با صدای آوازشان که شادی او را نوازش می‌داد، ترنم می‌کرد.

### فرمانده

او در خانه، خیابان و کوچه اردوگاه، برترین فرمانده اش است، از هر نظر از او تقلید می‌کرد، وقتی در چشمانش نگاه رضایت از او می‌دید، خوشحال می‌شد. برادر بزرگ او بود، تنها دو سال از او بزرگتر بود با این حساب هفت سال داشت اما او را به‌عنوان معلم، پدر و فرمانده می‌دید.

به او دستور داد تا سربازان صهیونیست را سنگسار کنند زیرا آن‌ها شرور هستند. در اطاعت دستورات برادر لحظه‌ای درنگ نکرد. هر بار که صهیونیستی را سنگ می‌زد، چشمانش از غرور برق می‌زد. زیرا

از برادرش (عبدالله) فرمانده عالی خود در زندگی اطاعت می‌کند.

تقریباً فرصت سنگسار صهیونیست‌ها نصیبت می‌شد و طبق معمول فرار می‌کرد، اما دستی پرمو و کلفت هنگامی که او را گرفت شانه‌اش را شکست و در یک‌چشم بر هم زدن سربازان دستگیرش کردند و به او دستور دادند که نام کسانی که او را به سنگسار برانگیختند بر زبان آورد، در پاسخ دادن طفره نرفت و با غرور بی‌حد کودکانه گفت: برادر من (عبدالله) است که به من چنین دستوری داد.

سربازان خشمگین و خودروهای زرهی به حرکت درآمدند تا با دست‌هایشان گردن (عبدالله) خراب‌کار همان‌طور که او را صدا می‌زدند، را بشکنند. خانه‌اش را محاصره و با بلندگو به او دستور دادند تا به نشانه تسلیم دست‌هایش را بالای سرش بگذارد و بیرون بیاید، برای رهایی بردارش که جانش در دست آنان بود و در امان ماندن خانه‌اش که اگر سی‌ثانیه دیگر تسلیم نشود آن را ویران خواهند کرد.

(عبدالله) به سرعت با دستان بالا بیرون آمد، درحالی‌که در دست راستش یک آب‌نبات‌چوبی داشت که می‌ترسد روی زمین بیفتد و آن را از دست دهد.

سرانجام ارتش رژیم صهیونیستی فرمانده ارشد مقاومت را دستگیر کرد، نام او (عبدالله) بود کودک هفت‌ساله با شلوار بچگانه و آب‌نبات‌چوبی!

### اورژانس

شبی است مانند تمام شب‌های فلسطینیان در زیر بمباران صهیونیست‌ها، شبی تنها و ترسناک که مردم شهر زیر سیل آتش، گلوله و محاصره شدید می‌گذرانند.

هاشم ابوالخیر پرستار، مصمم است که زخمیان را به یاری کارکنان پرستارش، باوجود ناممکن بودن ادامه این کار، زیر رگبار جهنمی آتش که مرگ، آتش و وحشت به سرشان می‌ریخت، منتقل کند.

ناگاه رگبار کارکنان او را گرفت و او چیزی جز عزم و اراده و فرمان آمبولانس زیر پایش، نداشت. آمبولانسی که ناله‌های زخمیان و تکه‌های از بدن بریده و دوری بسته در آن انباشته بود.

نارنجکی تند و خانمان‌برانداز، سر از بدنش جدا کرد. سر بی‌توجه به درد غلتیدن روی سنگریزه‌های سوزان دور شد. تنش اما بااراده و دلیری به رانندگی ادامه داد تا زخمیان را به نزدیک‌ترین بیمارستان فلسطینی برساند.

### برادری

هرگاه با اراده خود بیرون می‌رفت، سوره‌الملک را می‌خواند، نشان بزرگمنشی داشت و تفنگ بر دوشش بود، روحش آزاد و زندگی بی‌ارزش را کوچک می‌شمرد، تا با دشمنی که او را به‌خوبی می‌شناسد مبارزه کند.

اما صبح امروز، او بندهای نفرین بر خود خواند و به هرکسی که او را وادار کرده تا در مقابل برادر فلسطینی‌اش اسلحه بگیرد، ناسزا گفت. او از سیاست چیزی نمی‌دانست، از آن متنفر بود و مخالف این بود

که مرگ را بر سینه فلسطینیان شلیک کند هر اندازه هم که زیر پرچم گروه‌های فلسطینی بر سر مراکز قدرت و نفوذ و امتیازات باهم درگیر و در اندیشه سیاسی هم‌نظر نباشند. بارها از دستور جنگ امتناع کرد و هنگامی‌که به محل کشتار برادر رانده شد، در خانه عزلت گزید و برای دشمن صهیونیستی خود، سلاح و تیرهای خود را مخفی کرد.

### پدری

سال‌هاست رؤیای پدر شدن را در سر می‌پروراند، فرزندی از همسرش (عزه) می‌خواست نه زنی دیگر. او تمام دست رنجش را خرج لقاح مصنوعی کرد به این امید که روزی واژه پدر را بشنود. اما فرایند تلقیح هر بار با رخنه ناامیدی بر دل او و همسرش که آرزوی به دنیا آوردن یک فلسطینی دارد منتهی می‌شد، زیرا زنان در سرزمینش فلسطین برای مبارزه زایمان می‌کنند.

همچنان رؤیای پدر شدن در سر می‌پروراند و همسرش پولی بیشتر را برای باروری مصنوعی پس‌انداز می‌کرد.

حمله هوایی که دشمن صهیونیستی به مدرسه‌ای که همسرش در حسابداری بخش اداری آن کار می‌کند جان بسیاری را می‌گیرد و همسرش نیز از کشته‌هاست.

بدون خداحافظی و بدون فرزند او را تنها گذاشت. در کیف پولش پس از تمام شدن مراسم، برگ آزمایشی یافت که خبر بارداری او را می‌دهد و هم تاریخ شهادت اوست، بی‌شک به محض این‌که در روز شهادتش از سرکار برمی‌گشت او را در جریان می‌گذاشت، او را به همراه فرزند در شکمش کشتند، او اکنون پدر شهیدی است که در حملات هوایی دشمن در شکم مادرش ترور گشته و مانع از گفتن واژه پدر به او حتی برای یکبار شدند.

### شجره‌نامه خانواده

معلم ریاضی از دانش آموزان خردسال خود خواست شجره‌نامه خانواده را به‌عنوان تکلیف در خانه بکشند تا از لحاظ ریاضی به‌صورت عملی معنی ز مثل و زیادشدن جمعیت را بدانند.

دختر کوچک فلسطینی با کمک مادر و مادر بزرگ پدری، شجره‌نامه‌ای گسترده کشید از پدر، عمه‌ها و همسر دایی‌اش که از وقتی صهیونیست خانه و شوهر دلسوزشان را گرفته با آنان زندگی می‌کردند.

روز دوم، دختر کوچک فلسطینی وقتی شجره‌نامه‌ای با تعداد زیادی مجاهد، قهرمان، شهید و بازداشت‌شده در دست داشت، در بین همکلاسی‌هایش بیشترین احساس غرور را می‌کرد.

به شجره‌نامه خود می‌بالید و غرور خود را بازداشت تا اینکه می‌دید هر یک از همکلاسی‌های دختر خود درختی شبیه درخت او در دست داشتند، و در طول، شاخ و برگ و گستردگی چیزی از او کم نداشتند.

سرانجام شکست و اول نبودنش را پذیرفت و بی سروصدا روی صندلی خود نشست، مدادش را تراشید و شروع به کشیدن شاخه‌های جدید برای درخت خود کرد و باحوصله و دقت نام دختران و پسرانش که در آینده، ایثار و مبارزه شجره‌نامه‌اش را گسترش می‌دهند. را نوشت.

### شهید

زندگی، درد و دوران جوانی خود را وقف پرورش هفده پسر و دختر جوان کرد هیچ‌کدام از آن‌ها در شکم او کاشته و پرورش نیافته بود و از آن جدا نشده تا زندگی را ببیند. هرکدام فرزند خواهران و برادرانی بودند که در غیاب پدر شهید شده یا مادر دستگیر شده یا خانه‌ای که صهیونیست آن را ویران کرده، تربیت می‌کرد.

جز (رمزی) که فرزند حقیقی و از خون، گوشت و شکم اوست. او یادگار گران‌بهای همسر محبوبش است که مبارزات فلسطینی در لبنان آن را ناپدید کرد و هرگز بازنگشت. به او گفته شد که او زنده است و در قسمتی از جهان زندگی می‌کند. برای یک هدف زنده است، پرورش کودکان مبارز فلسطینی؛ اما او می‌داند که او در قعر زمین است نه روی آن، زیرا چیزی جز مرگ مانع او از دیدن فرزندش (رمزی) نمی‌شد که در شجاعت، مهربانی و عشق به میهن همزاد پدر بود.

رمزی چند روز پیش در عملیات انتقام جویانه از صهیونیست‌ها پس از آنکه شهرک‌نشینان پنج کودک از شهرشان را کشتند، به دل دشمن زد. مأموریت انتقام با موفقیت انجام شد، اما رمزی از زمان خروجش بازنگشت تا زمانی که صهیونیست‌ها او را در یک کیسه پلاستیکی مشکی وارفته برگرداندند، او را به زنان محله نشان می‌دادند تا هویتش را مشخص کنند و طبق معمول از همه خانواده‌اش انتقام بگیرند، همگی را دستگیر کنند و خانه آن‌ها را به خاک بکشند و آواره سازند، اما زنان محله همگی شناخت خود از هویت وی را انکار کردند تا از انتقام صهیونیست‌ها از او و خانواده‌اش جلوگیری کنند.

آنان همگی مدت‌ها پیش توافق کردند که شناخت خود را در مورد شهادت‌طلبی که شهید یا عملیات شهادت‌طلبانه انجام دهد برای نجات بقیه از ظلم و ستم صهیونیست‌ها بر مردم بینوا و بی‌دفاع، انکار کنند. آخرین خانه در محله خانه خانواده رمزی بود. او را به مادرش نشان دادند. با ناله دستی بر شکمش کشید و با غروری که در برابر اشک و ناله زخم‌خورده نمی‌شکند و نابودی همگان را بر اثر فریادی از قلب خونین نمی‌پذیرد به صهیونیست‌ها گفت: من هرگز او را ندیده‌ام، هرگز او را نمی‌شناسم، اینجا کسی او را نمی‌شناسد.

### پری دریایی

از کودکی دل به دریای غزه می‌زد و با آن هم‌نوا می‌شد، میان او و دریا رازها و داستان‌هایی است که فاش نمی‌شود، همیشه فکر می‌کرد که او یکی از پریان دریاست و به دلیلی ناشناخته از او جدا شده است و یک روز به نزد او باز خواهد گشت تا در پادشاهی پر آب و زیبای او زندگی کند، جایی که هیچ دشمن صهیونیستی او را بمباران نکند و هیچ محاصره‌ای عرصه را بر او تنگ نکند و هیچ بی‌عدالتی، فقر، بیکاری یا بیماری به دلیل اشغال صهیونیست‌ها دلش را نیازارد.

نام او (حوری) همنام مادر بزرگ پدری‌اش است و این نام به او اطمینان می‌دهد که او از نسل پریان دریایی است، نه از نژاد انسان‌ها.

بی‌وقفه به اصل و نسب پری خود بر دوستانش می‌نازد و مادامی‌که آن‌ها هر آهنگی می‌خواستند با صدای گرم و پرمهرش که مانند غرش دریایی آرام در شیبی تابستانی بود برایشان می‌خواند، دروغ‌ها و خیال‌پردازی‌های او را می‌پذیرفتند.

هنگامی‌که هواپیماهای دشمن صهیونیستی شروع به بمباران بی‌وقفه کوی او و محله‌های اطراف کردند، نزد یار خود یعنی دریا نبود، بلکه در بازار مجاور آن بود، ساختمان‌هایی که بر زمین افتاد و اجزای بدن کشته‌شدگان فلسطینی، راه بازگشت به خانه را در برابرش بست، تنها راه دریا برایش مانده که در پیش گیرد.

بر اثر اصابت ترکش به بدنش زخمی شده بود، اما ترس به او نیرویی دوچندان داد که او را به‌سوی معشوق خود یعنی دریا می‌کشاند. هواپیماها، ساختمان‌ها و خیابان‌ها و جنبنده و غیر جنبنده را بمباران می‌کردند. و او در مقابل آن‌ها مانند پری کوچک در دل طوفان بی‌مروت پرواز می‌کرد.

به دریا که با غرش هواپیماها متلاطم شده، نرسیده بود که شلیکی صهیونیستی به او برخورد و بدنش را به تکه‌هایی کوچک تبدیل کرد. احساس درد نکرد، جانش مانند کف دریا پر کشید، دریا باقی‌مانده پیکرش را مانند لقمه‌ای بلعید و آن را به ژرفای خود برد تا پری زیبای خود را در سینه گرمش دفن کند، به دور از دشمن صهیونیستی که پری زیبای خوش‌صدای او را ترور کرد.

### دیوار

این دیوار نژادپرستانه، محوطه‌اش را از مدرسه موردعلاقه‌اش جدا کرده است، بنابراین پدرش او را به مدرسه دیگری در حومه دیوار جدایی منتقل کرد، اما او مصمم است به مدرسه‌ای که دوست دارد برود، کتاب‌هایش را به دست می‌گیرد و به‌سوی مدرسه واقع در پشت دیوار می‌رود. با مدرسه صحبت می‌کند، وقتی از مدرسه پاسخی نشنید تصمیم به گذر از دیوار جدایی می‌گیرد، سربازان صهیونیستی او را از دروازه عبور که پر از نگهبان، سلاح و سگ است، دور می‌کنند، اما او از دروازه دور نمی‌شود. سربازان سگ‌های دیوانه را به سویش می‌فرستند تا گوشت خوش پوست و نرمش را با بی‌رحمی تکه‌تکه سازند. سگ‌ها با دندان‌های نجس خود گوشت او را پاره می‌کنند جان او از میان تکه‌های پراکنده گوشتش پر می‌کشد او اما هنوز رؤیای عبور از دروازه دیوار جدایی را دارد تا به مدرسه‌اش موردعلاقه‌اش برود.

### افسانه وار 4

مادربزرگ آن‌ها باور نمی‌کند که پدربزرگشان (ابو حسن) در یکی از روزهای مرگ فلسطین بیرون رفته و تاکنون برنگشته است. سال‌های زیادی را بی‌نتیجه در پی او گشت، برای اینکه دیوانه‌وار سر به خیابان نگذارد و فرزندانش را اسیر بی‌سرپرستی، گرسنگی، غربت و تنهایی نکند تصمیم گرفت تا عقلش را از دست ندهد اما او همیشه و همه‌جا (افسانه ابو حسن) را تعریف می‌کرد.

او همیشه افسانه ابو حسن را برای پسران و نوه‌هایش تعریف می‌کرد و آن‌ها با تمام حواس به حرف‌هایش گوش می‌دادند، زیرا (ابو حسن) برترین جنگجو بود که همه‌جا با صهیونیست‌ها می‌جنگید و کشته نمی‌شد، همه به افسانه وار بودن (ابو حسن) باور یافتند و چشم‌به‌راه بازگشت او بودند تا آن‌ها را از سختی‌ها نجات دهد، آن‌ها در انتظار بازگشت پدر بزرگ بی‌بازگشت خود قد کشیدند.

سی سال بعد، پدر بزرگشان (ابو حسن) پس از آزدسازی پیکرش توسط صهیونیست‌ها، توده‌ای از استخوان در پارچه‌ای پنبه‌ای سفید بازگشت. پسران و نوه‌ها او را در مراسمی باشکوه با حضور همه‌کسانی که (افسانه ابو حسن) را حفظ کرده، به خاک سپردند. سپس به خانه بازگشتند تا افسانه‌های دیگر از (افسانه‌های ابو حسن) از زبان مادر بزرگ بشنوند.

### دوشیزه

دیگر رؤیای آن جنگجوی زیبا را نمی‌بیند جنگجویی که تخیلات، رؤیاها و اسرار زنان را می‌کاود قبل از آنکه دریچه‌های دلشان که به‌سوی انتظار دردناک صبر و طاقت را بگشاید.

تنها آرزوی دیرینه او این است که از پشت پنجره اتاقش مناره‌ها و گنبد‌های مسجدالاقصی را ببیند و صدای اذان و تکبیر را از آن‌ها بشنود.

عشق به قدس، جایی که او و اعضای خانواده‌اش در آن متولد شدند، بر عشق شوهر، فرزندان، بچه و خود زندگی پیشی گرفته است.

مردی را که آرزو داشت با او ازدواج کند در قدس نیافت و برای جستجوی او در خارج از شهر خود باید کارت اقامت دائمی خود را به خطر اندازد که به او اجازه می‌دهد در شهر اقامت کند. محدودیت‌هایی که صهیونیست‌ها بر مردم عرب قدس وضع کرده باعث می‌شود آن‌ها در یک زندان بزرگ زندگی کنند که اگر آن‌ها آن را ترک کنند، نمی‌توانند به آنجا بازگردند، و اگر یکی از آن‌ها دیگری را در خارج از شهر در کرانه باختری یا خارج از فلسطین دوست داشته باشد، این بدان معناست که او کارت اقامت دائم خود در قدس را برای همیشه از دست خواهد داد.

در یکی از معدود دیدارهایی که از یکی پایتخت‌های عرب داشت، عاشق یک فلسطینی با تابعیت عربی شد، اما عشق او را نادیده گرفت تا بتواند دوباره به شهر قدس برگردد و اقامت خود را در آنجا از دست ندهد. زیرا برای او غیرممکن است که در صورت ازدواج، شناسنامه یا اجازه اقامت دائم در شهر خود را به دست آورند.

آن جوان فلسطینی که در پریشانی می‌زیست اولین و آخرین عشق او در زندگی بود، اما عشق دیرینه او به شهر قدس بر عشق انسانی جاودانه، به معشوق دور و مهاجر او پیروز شده است.

او پس از نپذیرفتن ازدواج با او ناامید راهش را در پیش گرفت، و جاده‌ها او را به دور دست‌ها کشید، همان‌طور سال‌های زندگی، جوانی، امیدها و رؤیاهایش را ربود، اما هیچ‌کس نتوانست او را از عشقش به شهر قدس دور کند. شهری که نمی‌تواند دور از آن زندگی کند، حتی اگر به از دست رفتن فرصت زندگی در آغوش جنگجوی رؤیاها که عاشق او شده، منجر شود.



### قرعه‌کشی

بمباران صهیونیست‌ها روزهای طولانی، بیش از یک ماه و نیم است که ادامه دارد، او و فرزندانش در ماه مبارک رمضان گرسنه هستند، مانند همه مردم غزه که در این بمبارانی که آنان را محاصره کرده، گرسنه مانده‌اند. لحظاتی پیش به مدت دو ساعت آتش‌بس اعلام شد، این فرصت را دارد که برای چهار فرزندش که از وقتی شوهرش او را تنها گذاشت با او زندگی می‌کردند، سبزی و نان برای سیر کردنشان بیاورد. پسر بزرگتر، که بیش از سیزده سال نداشت، تصمیم گرفت که خود به خرید غذای موردنیاز راهی شود، زیرا مرگ او در صورت نقض آتش‌بس زیان کمتری برای برادرانش دارد تا اینکه گلوله‌ها مادرشان را ترور کند. مادر اما مصمم است خود بیرون رود و غذای موردنیاز را بخرد زیرا مرگ برای او راحت‌تر از دیدن مرگ پسر در کوچه‌پس‌کوچه‌هاست.

بحث میان آن‌ها بالا می‌گیرد، توافق می‌کنند که با رأی‌گیری کسی که خرید موردنیاز را انجام دهد، انتخاب کنند، هرکدام نام خود را روی یک کاغذ مربع کوچک می‌نویسد و دو کاغذ را پس از تا زدن متقارن روی میز آشپزخانه بیندازند، دختر کوچک از بین دو کاغذ مطابق توافق یکی را انتخاب می‌کند، مادر نام نوشته‌شده بر روی کاغذ انتخاب‌شده را می‌خواند، نام پسرش روی آن نوشته‌شده است. او باعجله کاغذ را تا می‌کند تا از چشم‌های دو پسر دیگرش دور بماند، آن را پاره کند و در جیبش می‌گذارد و محکم به فرزندانش می‌گوید: نیازی به بیرون رفتن هیچ‌کدام از ما نیست، هنوز مقداری عدس آسیاب شده داریم، نظر شما در مورد تهیه سوپ عدس خوشمزه چیست؟

### داستان عاشقانه

همدیگر را دوست می‌داشتند و هر دو فلسطین را دوست دارند، از بچگی عشق سوزان را در دلشان شعله کشید، عهد بستند که مسیر زندگی را با یکدیگر ببیمایند و باهم از این جهان کوچ کنند. عهد و پیمانشان را بر تنه یکی از درختان زیتون کردند در باغ زیتونی که قرن‌ها پیشمار در تملک خانواده‌اش بود. قرار بود که آن‌ها پاییز آینده ازدواج کنند، اما دشمن زمین آن‌ها را قبل از پاییز مورد انتظار مصادره کرد، پس از ریشه‌کن کردن زیتون آن را مسطح کرد سپس در آن مقدار زیادی سیمان ریخت تا پی شهرک‌های صهیونیستی برای پناه دادن به بیگانگان غاصب باشد.

در لحظه‌ای سرشار از عشق، تصمیم گرفتند به‌سوی عشق جاودان خود بروند، با دو کمر بند انفجاری، خانه‌های ویرانه تازه ساخته‌شده در سرزمین خود را با تمام بیگانگان آن منفجر کردند و در آسمان سرزمینشان که به عشق آن کشته شدند، قهرمانانه پراکنده شد.

### دو قدم

در اعتراض دانشجویی به هتک حرمت و گودبرداری برای تخریب مسجدالاقصی، دو پای خود را بر اثر

اصابت گلوله‌های دشمن صهیونیستی از دست داد. با از دست دادن پاهایش، تحصیلات خود را در دانشگاه النجاج را به دلیل ناتوانی در رفتن به این دانشگاه از دست داد همچنین آزادی، توانایی راه رفتن و رؤیای ازدواج با دخترخاله‌اش (بهیه)، که از کودکی او را دوست داشت، را نیز از دست داد و دلش نمی‌خواست از سر دلسوزی با او ازدواج کند. اما او به هیچ‌یک از زیان‌های خود اهمیتی نمی‌داد.

ماه‌ها به ساخت دو پا از چوب زیتون برای خود ادامه داد، وقتی ساختنش تمام شد، با خوشحالی به پا کرد و به‌سوی مسجدالاقصی رفت تا بار دیگر در اعتراض به هتک حرمت آن توسط رژیم صهیونیستی در خارج از آن تحصن کند.

### فیلم تخیلی

پنج نفر از آن‌ها مات و میهوت جلوی تلویزیون نشسته بودند و فیلمی را تماشا می‌کردند که به کودکی و زبان محرومیتشان جز فیلم تخیلی نمی‌توان نامید.

بچه‌های فیلم را می‌دیدند که برای عید لباس‌های فاخر می‌پوشند، با خیال راحت به مدرسه می‌روند و در بالکن خود بلبل‌های زیبا را در قفس‌های چوبی خوش‌ساخت پرورش می‌دهند.

پدران را دیدند که شاد و سرحال به سر کار می‌روند و عصرها به خانه‌های خود بازمی‌گردند و دست‌هایشان پر از شیرینی، امید، اسکناس و داستان‌های شنیدنی است. مادران را دیدند که با ترانه‌های شادی غذا درست می‌کردند و برای پدری شهید یا برادری بازداشت‌شده یا پدری تحت تعقیب، سیاه نپوشیده‌اند. زندگی خوبی بود که آن‌ها در سرزمین خود، فلسطین، ندیده بودند.

پسر کوچک به خودش جرئت داد که لذت تماشای فیلم تخیلی را از خود بگیرد و با سرزنش‌گیرا از مادرش پرسید: "مادر، چرا ما مثل این بچه‌ها زندگی زیبایی نداریم؟؟"

مادر چهره در هم کشید تا به‌جای این‌که آه و ناله کند در پشت خشونت سخت و ساختگی پنهان شود، سپس به او گفت: چون ما در فلسطین زندگی می‌کنیم و دشمن صهیونیستی از بچه‌های فلسطینی متنفر است.

کودک بار دیگر با حیرت از مادرش پرسید: "مادر چرا صهیونیست‌ها از بچه‌های فلسطینی متنفرند!?"

مادر فلسطینی آهی کشید و اندوهش را دوچندان کرد، زانوهایش را به یکدیگر نزدیک کرد، فرزندش را روی آن‌ها گذاشت و بوسه‌ای بر پیشانی او کاشت و به گفت: زیرا شما امید ما و امید آزادی فلسطین هستید، شما هنگام بزرگ شدن آن‌ها را از این خاک خواهید راند.

### روز مادر

امروز روز مادر است و مادرش با بمباران رژیم صهیونیستی به جهان دیگر پر کشید به همراه خانه و کاشانه‌ای که سال‌ها با خستگی، زحمت و محرومیت آن را ساخت.

هرساله در روز مادر به او گل می‌داد و به‌رسم عادت خود را در آغوش گرم و بزرگش می‌انداخت، آغوش پر از گوشت، عشق و بوی پرتقال فلسطینی که شبانه‌روز در باغ‌هایش کار می‌کرد.

تصمیم گرفت به مادرش گل عیدش را هدیه دهد و علیرغم مرگ خود را در آغوش او بیندازد. با تکه گچ سفیدی یک حلقه بزرگ روی مادرش زمین کشید؛ دایره‌ای به‌اندازه آغوش مادر انسانش بود، خود را در

آغوش انداخت و مانند جنین به زمین چسبید و شروع به بوییدن مادر آغشته به عطر پرتقال کرد.

### لهله زدن

همه کسانی که در غزه رویای ازدواج به سر دارند، چه زن و چه مرد، مجبورند در فضایی کوچک نفس نفس بزنند و رویاهای آن‌ها آن قدر تنگ شده که آن‌ها را تحت فشار قرار می‌دهد. او یکی از آن‌هاست که با دردی کشنده و پیوسته به نام فراهم کردن شرایط ازدواج دست و پنجه نرم می‌کند، او دیگر رویای خانه‌ای زیبا، مبلمان لوکس، عروسی چنای و مهمانی بزرگ را در سر نداشت. تنها اتاقی می‌خواست که با سمر معشوقه و دخترخاله‌اش زیر سقف آن برود. و این‌که با شادی و لباس‌های مناسب و مهمانانی چند به دور از گردهای غم و اندوه و انتظار گسسته از خفقان دشمن صهیونیستی مراسمی بگیرد.

لهله زدن به جانش افتاده و او را می‌بلعد و تبدیل به یک اسباب‌بازی در دنیای توهم می‌سازد، نه جایی برای اجاره، نه کالایی بود برای خریدن در سال‌های محاصره بازار، نه پولی برای درست کردن کارها، نه کاری بود و به دلیل محاصره، ممنوعیت، ترور، دستگیری و راه‌های بسته مرگبار، نه مهمان‌های می‌توانستند در عروسی شرکت کنند.

همه راه‌ها در برابر او و در برابر ازدواجش با معشوقه‌اش (سمر) بسته شده بود، سمر که بیوگی امیدهایش را از بین می‌برد، همان‌گونه که امید اکثر دوستان، بستگان، اقوام و آشنایان او را که آرزوی ازدواج ناشدنی دارند، را از بین می‌برد. ازدواج در این شهر که دشمن صهیونیستی سال‌هاست بر جانش می‌فشارد و سرسختانه تلاش می‌کند تا به هوای زندگی به نفس کشیدن ادامه دهد.

(سمر) را غافلگیر می‌کند وقتی در مقابل خانه خراب شده‌اش که مشرف به دریای غزه است و غم خود را در آن می‌ریزد، نشسته بود. به او نزدیک می‌شود و در گوش او که در پشت گیسویان انبوه او پنهان است، می‌گوید: با من ازدواج می‌کنی؟

به او لبخندی می‌زند و بدون تردید با خوشحالی فریاد می‌زند: بله، با تو ازدواج می‌کنم.

- اما جایی نیست که بتوانم برای ازدوایمان تأمین کنم.

- ما اینجا در ساحل دریا ازدواج می‌کنیم و در میان صخره‌های آن زندگی می‌کنیم.

### مدرسه

مدرسه مقدس‌ترین مکان در تمام جهان اوست. او دوست ندارد آنجا را ترک کند باوجود ساختمان قدیمی آن نبود کمترین امکانات و ازدحام خفه‌کننده دانش آموزان در آنجا، اما او آن را دوست دارد. این راه اوست برای پزشک شدن، همان‌طور که همیشه آرزویش را می‌کرد و مادرش نیز این را از او می‌خواهد.

پس از آنکه دشمن صهیونیستی محله آن‌ها را بمباران کرد و همه آن‌ها را بی‌خانمان کرد مدرسه او محلی برای اقامت خود و خانواده‌اش و چند خانواده از اقوام و همسایگانش تبدیل و کلاس کوچک او شلوغ‌تر شد. سازمان امداد جهانی که صاحب مدرسه آن‌هاست، به آوارگانی که خانه‌های خود را از دست داده‌اند اجازه

داد که برای مدتی در مدرسه بمانند.

اکنون کلاس او به خانه همه آنها تبدیل شده است. هیچ چیز از نشانه‌های کلاس او باقی نمانده است جز یک تخته‌سیاه رنگ‌پریده با چند سؤال ریاضی که معلم آنها بر روی تخته به دار آویخته تا همه آنها را در پاکنویس خود به‌عنوان تکلیف بنویسند و جواب‌هایشان را پیدا کنند.

او به دلیل بمباران شیطان گونه صهیونیست که برشان ریختند، فرصت حل آن را نداشت و در این حمله نسل‌کشی، دفترها، کتاب‌ها و کیف مدرسه خود را از دست داد.

چند روز است که مدت‌ها به سؤالات خوانای روی تخته‌سیاه خیره می‌شد، اکنون جرقه‌ای در ذهنش درخشید تا او را به پاسخ‌های صحیح برساند. با دقت و علاقه درخور یک پسر فلسطینی که در پی درس است و تلاش می‌کند وقتی بزرگ شود دکتری برجسته گردد، به سراغ سؤالات رفته و به آنها پاسخ می‌دهد.

### رخسار

خو گرفته بود به دیدن چهره معصوم، گندمگون و آرام او که غرق سکوتی عمیق شده بود، هنگامی که از دور فرزندان استعمارگران صهیونیستی را از پشت سیم‌خاردار که خانه‌های آنها را احاطه کرده، تماشا می‌کرد سیم‌خارداری که آنها را از تنها باغ زیتونی که پس از مصادره سرزمین آنها، زمین‌های بستگانشان و زمین‌های بسیاری از مردم روستای خود برای ساختن این ویرانه، برای آنها باقی‌مانده بود.

مدت‌های طولانی بدون خستگی بچه‌ها را تماشا می‌کند، حرکت و جنب‌وجوش آنها را زیر نظر دارد، اسباب‌بازی‌های زیبا و رنگارنگ آنها می‌کاود، زبان خود را با زمزمه‌های کم و نامفهوم حرکت می‌جانباند، به او نزدیک می‌شود و دست بر شانه‌اش می‌گذارد، به او خیره می‌شود و می‌داندست که پسر کیست، اما مطمئن است که چهره او را در راه‌های روستا بسیار دیده است، به آرامی از او می‌پرسد و از بدن بلند و کشیده او به سمت موهایش دست می‌کشد: "آیا آرزوی داشتن اسباب‌بازی‌های زیبایی مثل آنها را داری؟ آیا می‌خواهی با آنها همبازی شوی؟"

کودک به نشانه مخالفت سر خود را به راست و چپ تکان می‌دهد و می‌گوید: من نمی‌خواهم با آنها بازی کنم. من اینجا می‌ایستم تا زمین‌هایی را بشمارم که برای بازی از ما ربوده‌اند، دختر زیتون کوچکی از درختان زیتون باغ ما هنوز زنده است، قبل از دزدین زمینمان من آن را کاشتم، می‌خواهم روزی آن را پس بگیرم.

### تونل

تونل بود که مادرش را دزدید، مادر و برادرش به‌طور مخفیانه و غیرقانونی به سرزمین مصر رفتند تا برادرش را از بیماری لاعلاج که او را از پای درآورده، درمان کنند. او باید دو هفته پس از خروج خود از آن برگردد، اما بمباران صهیونیست‌ها در غزه این تونل را از بین برد و راه بازگشت او را نابود ساخت. هرروز در کنار حفرة تونل که خاک آن را پرکرده، نفسش را بریده و او را چال کرده، می‌ایستاد و منتظر بازگشت معجزه‌آسای مادرش می‌شد تا او از این آوار سیمان، آجر و خاک عبور دهد.

پس از هفت ماه انتظار، برادرانش به او می‌گویند که مادرشان همراه برادرشان از گذرگاه رفح

باز می‌گردند ، گذرگاهی که تنها یک روز باز است. حرف‌هایشان را باور نمی‌کند و با آنان به پیشواز مادرش نمی‌رود و همچنان منتظر است تا او از تونلی خارج شود که او را بلعیده و او را در ناشناخته رها کرده است.

### خواب

همه اتفاقات بدی که در زندگی او رخ داده، برای این بود که او به خواب می‌رفت: هر زمان که خواب بر او غلبه می‌کرد ، سربازان صهیونیست به خانه او حمله می‌کردند و در آنجا ویرانی می‌کردند و یکی از اعضای خانواده‌اش را می‌کشتند ، یا آن‌ها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند ، به آنان توهین می‌کردند یا دستگیرشان می‌کردند. ، یا او را به جایی می‌بردند ناشناخته و بی‌بازگشت. او توانایی پاسخگویی به دشمن صهیونیست را با اندام کوچک و سال‌های کم و ناتوان زندگی خود ندارد همچنین نمی‌توانست با خانواده ، خانه و سرزمین خود به دور از سربازان صهیونیست فرار کند ، بنابراین تصمیم گرفت هیچ‌گاه نخوابد.

### هدیه

پول خیلی کمی در جیب داشت که برای خرید هدیه‌ای برای دخترش در روز تولدش کافی نبود ، می‌داند که دختران کوچک هدایای زنانه را در روز تولد خود دوست دارند ، هدایای احتمالی را بررسی می‌کنند و آن‌ها را نادیده می‌گیرد. این‌ها هدایایی هستند که شایسته هر دختری در جهان هستند به‌جز دخترش (نجوا) ، که روزی باید مادری فلسطینی باشد که نسل انقلاب و پیروزی را پرورش دهد. پول اندک او علاوه بر پولی که در یک روز سخت به دست آورده است کافی بود تا برای او کتابی بخرد که او را با دانش بیرواند. او با افتخار این کتاب را برای شاهزاده خانم کوچک فلسطینی خود می‌خرد که او را برای مأموریت بزرگی در آینده آماده می‌کند.

### فرار

با این ازدواج که دو خانواده آن را پسندیده‌اند موافقت کرد تا از رنج مداومی که با مردمش در فلسطین تجربه می‌کند فرار کند. او وسایل اندک خود را با شادی ناچیز جمع می‌کند ، او کسی بود که فکر می‌کرد بهترین شادی در جهان را خواهد داشت پس از آنکه آسمان‌ها طناب‌های کمک و نجات را کمی قبل از غرق شدن به او رساند. سرانجام از دشمنی بی‌رحم و از عذاب بی‌پایان خواهد گریخت ، و از رنجی که همه آن‌ها را در جای‌جای زندگی احاطه کرده است ، با مردی تبعیدی از فلسطین که در یکی از کشورهای آمریکای لاتین زندگی می‌کند، ازدواج خواهد کرد ، از بازرسی‌ها ، یورش‌ها ، دستگیری‌ها ، ترورها ، مصادره زمین و پاسگاه‌ها، محاصره ، گرسنگی و شکنجه‌های ابتکاری به رنج کشیدن آنان، بدون بازگشت به دوردست فرار خواهد کرد؛ سرانجام هیچ صهیونیستی را در راه نخواهید دید. تلاش زیادی کرد تا تنها کیف خود را برای رسیدن به آخرین گذرگاه برساند ، تا آخرین ایستگاه فلسطین را بدون بازگشت بدرود گوید. برادر بزرگترش در آخرین ایستگاه او را برای خداحافظی همراهی می‌کند.

پس از آنکه به همراه هم طعم شکنجه‌های اجباری را در گذرگاه‌ها و ایست‌های بازرسی تا رسیدن به این گذرگاه مرزی چشیدند.

چند قدم تا مهر زدن گذرنامه خود مانده است، و برای همیشه در خارج از فلسطین خواهد بود. سرانجام، او به‌تنهایی از حماسه تاریخی مبارزه جان سالم به در می‌برد و وارد تاریخ تجمل، راحتی و سرگرمی می‌شود. شادی، امنیت، خوشبختی، شادی و خوش‌گذرانی می‌خواهد، اما در این لحظه احساس می‌کند که نمی‌خواهد تاریخ شرافتمندانه‌ای را ترک کند تا بتواند با شرایط آسان ازدواج کند.

به‌جای این‌که چند قدم به جلو برای مهر خروج زدن گذرنامه خود بردارد چند قدم به عقب برمی‌دارد. او با افتخار هویت فلسطینی خود را در جیب خود می‌گذارد، گویی می‌ترسد از او گرفته شود، این ارزشمندترین چیز در زندگی اوست. به همراه برادر به‌سوی خانه بازمی‌گردد و تنها چمدان خود را می‌کشد تا سرنوشت زیبایی خود را به‌عنوان زنی فلسطینی که در خانه خود ثابت‌قدم خواهد ماند و روزی نزدیک دشمن آنجا را ترک کند، را بدون توجه به ازدواجی که او را به دور دست‌ها بکشد، زندگی کند.

### قبرستان

بزرگ‌ترین قبرستان تاریخی فلسطین با بیش از هزار سال قدمت است. تمام چهره‌های فلسطینی در نهایت به این قبرستان ختم می‌شوند تا در خاک میهن، به خواب همیشگی فرو روند.

دشمن صهیونیستی تصمیم گرفت قبرستان را پس از پاک‌سازی با بولدوزر مسطح کند تا بزرگ‌ترین شهرک در فلسطین اشغالی ساخته شود.

اعتصاب‌ها، تظاهرات و تحصن فلسطینیان مانع از صاف کردن قبرستان توسط دشمن صهیونیستی و سپس پاک کردن آن‌ها نشد، آن‌ها سنگ‌قبرها و درختان قبرستان را پس از تخریب دیوار باستانی آن از جا کندند، سپس حرمت مزارها را شکستند. اسکلت مردگان را از قبرهایشان درآوردند و با کفن‌های پارچه‌ای آن‌ها را تلبار کردند.

در شب، به‌وقت خواب آرامشان، اسکلت‌های رانده‌شده از قبرشان بیدار شدند، کفن بر تن کردند و به دشمنان خود حمله‌ور شدند.

### پالتو

یک ماه است که شهادت‌طلبان فلسطینی با آتش خود دشمن صهیونیست را می‌کوبند و از تسلیم شدن در برابر آن‌ها خودداری می‌کنند. موشک‌های جنگنده‌های صهیونیستی آسمان بر سرشان می‌بارد و نارنجک‌ها از هر سو بمب‌ها به سمت آن‌ها پرتاب می‌شود و آن‌ها بدون ترس ثابت‌قدم هستند، گرسنگی را می‌گزند و تشنگی را به سخره می‌گیرند، اما سرما استخوان‌هایشان را می‌فشارد.

اتفاق باعث شد او در زمان محاصره کت ضخیم روسی خود را نگه دارد، اما هم‌رزم او در پاسداری از این‌جهت دژ کتی ندارد، و از سرما به خود می‌پیچد، بارها سعی می‌کند کت خود را بر تن او کند - حتی برای مدت اندکی - تا کمی گرم شود، اما او با اصرار امتناع می‌کند، قسمش می‌داد که هرگز کتش را برای او در نمی‌آورد.

جهان در چشمان او خالی به نظر می‌رسید ، جز آن‌ها و دژ ، و محاصره صهیونیست‌ها ، که هر از گاهی سعی می‌کند آن‌ها را خفه کند تا آن‌ها را از روی زمین پاک کند. همان‌طور که به مردم ملعون خود وعده داده بود ، که می‌خواهد همه مردم را از بین ببرد ، تا آن‌ها از جهان به‌تنهایی لذت ببرند. اکنون او دسته‌هایی از سربازان صهیونیستی می‌بیند ، اگر بتوانند از این‌جهت دژ بگذرند ، بدان معناست که آن‌ها پایداری آن را از بین برده‌اند. وقت آن را ندارد که دوستان خود را برای کمک بخواند. تصمیم می‌گیرد خود ابتکار عمل را بر عهده بگیرد. پالتواش را روی دوستش می‌اندازد و به او می‌گوید: در این مکان سرد زمستانی به این نیاز خواهی داشت؛ دیگر به آن نیازی ندارم. در یک رویارویی خونین با تفنگ خود و آخرین گلوله‌ای که در اختیار دارد به سمت سربازان از دژ گذشته شلیک می‌کند تا آن‌ها را از دژ براند. تا واپسین گلوله و واپسین نفشش به جنگ برای دژ ادامه می‌دهد.

### روزنامه‌نگار

به اینجا آمده تا گزارشی جنجالی پر از تصاویر کشته‌شدگان ، مردگان ، انقلابیون و رویدادهای خونین با جزئیات هیجان‌انگیز که خوانندگان را به خود جلب می‌کند ، بنویسد. تمام آرزویش این بود که گزارش توجه‌ها را به خود جلب کند و سوده‌های بیشتری برای شبکه خبر بین‌المللی خود در پی داشته باشد تا در این سازمان یا سازمان‌های دیگر پیشنهادهای بهتری نصیبش شود و حقوقی دریافت کند که خواسته‌ها و غرورش را پاسخگو باشد.

به پایان رساندن این گزارش تصویری تمام آن چیزی است که در مورد ستمگر یا ستم دیده در این هولوکاست شعله‌ور در فلسطین برایش اهمیت دارد ، هرچند او قبلاً خود را آماده کرده بود تا در ردیف صهیونیستی که به حامیان خود سخاوتمندانه پرداخت می‌کنند، و از آن‌ها با منویی سرشار از سرگرمی، لذت و زنان زیبا میزبانی می‌کنند.

او انتظار نداشت که فلسطینی‌ها او را به جهان خود بکشانند و او را به مدت دو هفته ربوده تا جزئیات مبارزه و ستم دیدن خود را به همراهشان تماشا کند. او هزاران عکس از رنج آن‌ها گرفت و فیلم‌های زیادی از جنایت‌های صهیونیست‌ها ضبط کرد.

او گزارشی را که تهیه کرده بود به سازمان مطبوعاتی که در آن کار می‌کند ارسال کرد ، در پی آن نبود که گزارش منتشر شده است یا خیر. او حدس می‌زند مدیر یهودی‌اش این گزارش را چاپ نمی‌کند ، زیرا مخالف خواسته‌هایش بود.

گروگان‌گیران انقلابی فلسطین، او را آزاد کردند و به او اجازه رفتن دادند ، اما او تصمیم گرفت که با آن‌ها بماند. آن‌ها او را برای همیشه از خود ربوده‌اند. با چفیه فلسطینی صورتش را بست و راهشان را پی گرفت.

### دوست

در مراسم خاک‌سپاری پیکر سه نفر از دوستانش را حضور داشت و به برانکاری که آن‌ها را بالباسشان

حمل کرده تا مانند شهدا به خاک سپرده شوند، نگاه می‌کرد، قد کوتاه او در شش سالگی مانع از شرکت او در حمل پیکر چهارمین دوستش شد که صبح روز گذشته در راه مدرسه به ضرب گلوله تک تیرانداز صهیونیست مورد اصابت گلوله قرار گرفت.

با هم راه می‌رفتند وقتی تک تیرانداز صهیونیستی برای سرگرمی جانش را گرفت، دوستش میان دستهایش نفس‌های آخر را کشید، او را در آغوش کشید و برای خداحافظی چیزی نگفت تنها با سوز و گداز گریه می‌کرد.

با هر پسری از همسالان خود دوست می‌شد، صهیونیست‌ها او را می‌گرفتند و در دامان مرگ می‌انداختند. معلمش به او گفت که همه دوستانش در بهشت برین در شادی و آسایش هستند. آنها را دوست دارد و عاشق دوستی است، اما می‌ترسید پمجمین دوستش را انتخاب کند، و صهیونیست‌ها به سراغش بروند و جانش را بگیرند.

### چفیه<sup>5</sup>

هنگامی که به زور اسلحه و وحشیگری از خانه‌های خود اخراج شدند، به آنها گفته شد که پس از چند روز به آن باز خواهند گشت، هنگامی که اولین مرحله کوچ مدت زیادی منتظر ماندند، او تصمیم گرفت به خانه خود بازگردد تا مقداری غذا، لباس و آب برای مادر، پدر و برادرانش بیاورد، آنها شکسته و نستوه زیر درختان انگور نشسته و منتظر بازگشت به خانه‌های خود بودند، جایی که گندم را در سبوها و زیتون را در کوزه‌ها و **آرد را در تنور نان پزی جای گذاشتند.**

سه نفر از روستاییان در راه بازگشت او را همراهی کردند. ورود به روستا در میان تاریکی و آرامش آسان بود، اما تا به وارد محله خود وارد شدند گروه‌های صهیونیستی آنها را محاصره کردند و دو نفر از همراهانش را کشتند و او و یک نفر دیگر را برای نوکریشان زنده نگه داشتند و آنها را پس از آنکه مورد ضربه، شکنجه، تحقیر و اظهار ندامت قرار گرفتند، مجبور کردند به مدت یک ماه تمام وسایل مورد نیاز خانه‌های روستاییان در مجامع تازه تاسیس شده آنها برایشان ببرند.

او موفق شد از دست آنان فرار کند و به خانواده‌اش بازگردد و به آنها بگوید که بازگشت به خانه‌هایشان هرگز در آینده نزدیک امکان پذیر نخواهد بود، اما هم روستایش از رنج بیگاری، حمل و نقل و ستم جان خود را از دست داد.

در حالی که از خستگی و گرسنگی او را از پای درآورده بود، با گریه گریه‌کنان سوی خانواده‌اش بازگشت و آفتاب او را با تازیانه‌های سوزان خود سوزانده بود. از عذاب یا بی‌عدالتی خود گریه نمی‌کرد از سر عریان خود پس از ربودن چفیه‌اش به دست جنایتکاران صهیونیست‌ها شرمسار بود. او را مجبور کرده بودند که بدون کرامت، افتخار و میراث خود کار کند. بی‌توقف گریه می‌کرد تا اینکه پدرش تنها

---

<sup>5</sup> **چفیه:** پوشش سری است که مردان فلسطینی از آن استفاده می‌کنند. از پارچه کتان یا پنبه ساخته شده است، از رنگهای سفید و سیاه تشکیل شده و نماد مبارزه فلسطین است. همچنین حطه، سلک، قضاذه، شماع، غتره و مشده نامیده می‌شود.



چفیه ای که داشت را دو نیم کرد و نیمی را بر سر خود گذاشت و با نیم دیگر سر پسرش را پوشاند.

### گذرگاه

این گذرگاه به اجبار شاهد اشک، اندوه، درد، محاصره، گرسنگی و شکنجه فلسطینیان است. تنها او بود که وقتی بی سر پناهان را عبور نمیداد از رسوایی، درد و ننگ، تن و بدنش می لرزید. تنها اوست که مادری را از پسرش، برادری را از برادرش، و زنی را از شوهرش محروم میساخت. هر روز آرزو می کرد که در هایش را به روی بینوایان بگشاید، اما رویای او در نطفه خفه میشد. این سربازان ستمگر فلسطینی ها را از خارج و داخل آن خفه می کنند، همه آنها صهیونیست هستند، حتی اگر رنگ و رخسار و زبان آنها متفاوت باشد. گذرگاه امروز تصمیم گرفت به رویای خود برسد و ناگهانی و در غفلت همه تن نفرت انگیزش را از زندان رقت بار خود بیرون کشد و به دوردست بگریزد و جای خود را به کسانی بسپارد که شرم و آبرویی ندارد.

### آبرو

نه از مرگ و نه از گرسنگی می ترسد و سرزمین خود را بیشتر از خودش دوست دارد، اما می ترسد که گروه های صهیونیستی آبروی همسر، سه دختر و نوه هایش را لکه دار کنند. داستان های در مورد از بین بردن آبروی فلسطینی ها در روستاهای مجاور که به تصرف صهیونیست ها در آمده، شنیده بود که قبل از اینکه موی سر را سفید کند دل را پیر و بیمار می سازد. او تصمیم گرفت که آبروی همسر، دختران، نوه ها و زنان پسرانش نجات دهد. همه آنها را با عجله سوار کرد و تصمیم گرفت آنها را از دست غاصبان دور کند. اما پنج پسرش، همه آنان را برای دفاع از سرزمین خود در مقابل کسانی که می خواهند آبروی آن را نقض کنند، ترک کرد. به همراه کسانی که ترس از دادن آبرویشان را داشتند گام بر می داشت و زنان در جلو و مردان در عقب برای محافظت از آنها راه می رفتند. وقتی همه آنها به رودخانه ای در شرق سرزمینشان رسیدند، او همسر و دختران خود به دست کسانی که آماده عبور از رودخانه بودند، به امانت سپرد و تصمیم گرفت برای پاسداری از آبروی سرزمین بازگردد.

### کویر

ارتش صهیونیستی چهار برادرش را ربودند، سه نفر از آنها در حین دفاع از صحرای فلسطین کشته شدند، و چهارمی را به صف خود کشاندند تا جایی که خانواده خود را فراموش کرد، و یادمان دل و اصل و نسب خود را از جا کند و مرگبارترینشان برای فلسطینی ها شد. تصمیم گرفت از کسانی که چهار برادرش را ربودند و او را در بیابان تنها میان فقدان و شرمندگی تنها گذاشتند، انتقام بگیرد. او با زیبای بادیه خیره کننده خود کمین هایی را برای صهیونیست ها برپا کرد و در

زمان مناسب سراغشان می رفت ، لعاب شهوتشان سرازیر می شد و آنها را یکی یکی به دل صحرای آکنده از بغضشان می کشید با فریب اسلحه و مهمات و وسایل ارتباطی آنها را می گرفت، و آن ها را بی چیز در بیابان سرگردان رها می کرد تا زمانی که آنها بیان ارواح شیطانی شان را سلب کرده و در آنجا دفن کند ، و به سوی آفتاب می انداخت تا از نجاستشان پاک شوند.

### نمایشگاهی از تابلو ها

برخلاف خود تابعیت صهیونیستی را دارند زیرا در یکی از شهرهایی که رژیم صهیونیستی اشغال کرده و آن را پاره ای از تن رژیم ویرانگر خود می داند، زندگی می کند. اما دلش فلسطینی است هر چند که تابعیت های اجباری داشته باشد.

وی پس از حمایت برخی از سازمان های بشردوستانه بین المللی و محلی از وی و اخذ مجوز نظامی برای انجام این کار ، نمایشگاهی از ویرانی های صهیونیست ها در روستاها ، شهرها ، کلانشهرها و طبیعت فلسطین را با نقاشی هایی که خودش کشیده بود ، برپا کرد.

بسیاری از صهیونیست های کنجکاو به نمایشگاه آمدند. نقاشی های چیره دستانه کنجکاو آنها را برانگیخت. یکی از آنها با سر خوک مانند سرخ و بزرگ خود به رو کرد و با کنجکاو از او پرسید: آیا تو این تابلوها را کشیدی؟!

نقاش فلسطینی پاسخ داد: خیر شما کشیده اید.

### خانه

خانه اش کوچک و برای خانواده بزرگش و مهمانان بی پایان آنها کوچک و تنگ بود ، همیشه آرزو می کرد که خانواده اش خانه ای بزرگتر در سرزمین مادری خود داشته باشند تا به جای خوابیدن مانند ماهی یخ زده در میان برادران متعدّدش ، به تنهایی در یک اتاق مخصوص که برایش آرامش و حریم خصوصی در بر داشته، بخوابد.

اشغالگران خانه کوچک آنها را بمباران کردند ، مانند مرغ سر بریده بال بال می زد، همه خود را بدون سرپناه و بی خانمان یافتند ، مادرش ناله های کر کننده سر می داد و پس از آنکه سربازان ی آنها را از سرزمینی که خاطره تاریخی از خانه آنها است، دور کردند برادرانش اکنون با یکدیگر در رقابت بودند تا جایی را برای گریز بیابند تا پناهگاهی پیدا کنند.

او اما با شماتت در چهره سربازان صهیونیست لیبند می زند ، زیرا او اکنون می تواند تمام فلسطین را به عنوان خانه ای بزرگ برای خود در نظر بگیرد تا بتواند آزادانه در آنجا آزاد و سرگرم شود.

### یک جمله

از خانه و خانواده اش تنها جمله ای روی ویرانه های دیوار باقی مانده بود، او آن را چند روز پیش وقتی صاحب خانواده بود و خانه ای داشت، نوشت ، در حالی که مادرش او را سرزنش می کرد که با نوشتن رنگ دیوار را خراب کرده است. اما وقتی مادر جمله را که روی آن نوشته بود خواند ، شرمنده و ساکت

شد.

جمله نجات یافته از نیستی را خواند: «فلسطین خانه ماست و در آن باقی می مانیم»، برخی حروف آن به دلیل کهنه شدن رنگ دیوار در اثر بمباران تقریباً ناپدید شده، بر روی سنگی از سنگ های خانه شهید شده اش می ایستد و مقداری خون بر می دارد تا جمله «فلسطین خانه ماست و در آن باقی می مانیم» را رنگین می کند تا برای همیشه از بین نرود.

### مسجد

هرگز فکر نمی کرد شیخ آنها در مسجدی که به آنها تلاوت و تفسیر قرآن را آموزش می دهد، اولین کسی است که توسط سربازان صهیونیست کشته خواهد شد. او را بهترین آفریده خدا می دانست، آسایش به هیچ کس نرسیده بود عمرش را وقف آموزش قرآن به مردم شهر نابلس کرده بود. همه شاگردان خود را از صدای تلاوتشان می شناخت، هر چند که از بدو تولد نابینا بود.

وقتی بر سجاده نماز در مسجد جامع بود، توسط گلوله خیانت صهیونیست ها کشته شد، هنوز آثار خون او بر روی سجاده نمازش پابرجاست و نخ های آن را با یتیمی و فقدان نوازش می کند. قرآن شیخ شهید خود را باز و چند آیه تلات می کند سپس آن را می بوسد و برای در جیبش می گذارد، غمگین با دستانی پر از سنگ می رود تا شاید سر قاتل معلم خود، را به چنگ آورد.

### همبستگی

پدر و سه عمویش در اعتراض به دستگیری آنها بدون هیچ جرمی، در بازداشتگاه اشغالگر اعتصاب غذای علنی کردند. مادر بزرگ پدری او تا آزادی سه فرزندش در اعتصاب غذا است، او از هرگونه اعتصاب سر باز می زند تا زمانی که سریع رشد کند و سه عمویش را از زندان خارج کند. او مطمئن است که آنها تا زمان بزرگ شدن تحمل کنند و آنها را از این گرفتاری نجات دهد، آنها از نظر او قوی ترین مردان جهان هستند. اما در مورد مادر بزرگ پدری خود، او باید او را متقاعد کند که دعا را جایگزین اعتصاب غذا کند جسم ناتوان و بیمار او نمی تواند گرسنگی را تحمل کند.

### نقاب

سربازان انگلیسی انقلابیون فلسطینی را در کوهها محاصره کردند و آنها را مجبور کردند به شهرهای مجاور پناه ببرند، آنها فکر می کردند که به آسانی تک تکشان را اسیر خواهند کرد. همه آنها چفیه های فلسطینی می پوشند و چهره خور را می پوشانند تا شخصیت واقعی شان را پنهان کنند و آنها را با مرگ و انتقام درمانده کنند. اما مردم شهرهای فلسطین، این چفیه ها را نمی پوشند، بلکه در کلاه های قرمز با حاشیه سیاه رنگ باخته اند.

نقشه آسان است و نتایج آن تضمین شده است. با حمله ای بزرگ به شهرهای فلسطین با هزاران سرباز

انگلیسی خلاصه می شود و یکروزه همه انقلابیون را دستگیر می کنند ، و پس از آنکه انقلابیون را در کوچه پس کوچه های شهرهای فلسطین و تا مقر انقلاب در کوهستان به دار آویختند، انقلاب با آنان می میرد.

صبح فرا رسید و سربازان انگلیسی در چشم به هم زدنی شهرهای فلسطین را محاصره کردند که متوجه شدند مردان و پسران شهرها همه چفیه پوشیده و صورتشان را پنهان ساخته اند و شهادت طلبان در میان آنها مخفی شده اند. ژنرال انگلیسی گیج شد و به اشتباهش پی برد و پشیمان شد و انقلابیون لبخند زدند.

### انتظار

همه زمان ها را با انتظار تاریخ نگاری می کند ؛ از این اردوگاه کوچ خواهند کرد ، و هنگامی که صهیونیست ها می روند به خانه خود در روستا باز می گردند ، ولی آنها نمی روند. هنگامی که برادرش (مصعب) از زندان صهیونیستی آزاد شود ازدواج خواهد کرد و تا زمانی که به چهار بار حبس ابد محکوم شده هرگز از آزاد نخواهد شد. زیرا او در مقابل دشمنان خود سنگی بلند کرد. مادرش وقتی امسال درختان زیتون را می چیند ، به حج می رود ، اما او هیچ وقت زیتونها را نمی چیند. ماشین های تخریب رژیم صهیونیستی همه درختان زیتون را از بین برد.

او تصمیم می گیرد دشمن صهیونیستی را کوچ دهد و برادرش را از زندان آزاد کند و هر طور شده مادرش امسال به حج برود. یک راه برای بر آورده کردن سریع همه این آرزوها می داند، سوار بولدوزر بزرگی که در یکی از شهرک روی آن کار می کند، می شود و به سرعت حرکت می کند و گروهی از سربازان صهیونیستی را به طیر می گیرد و همچنان به تعقیب سربازان فراری در مقابل خود و ویرانگران حاضر در محل می پردازد تا همه آنها را در هم بکوبد و به آنچه انتظار می رود برسد.

### دریای سیاه

تنها چند بار به خانواده وی اجازه داده شد تا به ساحل غزه برسند و زمانی را به خوش گذرانی و نوازش آبهای زلال و آبی آن پردازند، مادرش به او می گفت دریا مانند قلب شهدا پاک است.

صبح امروز که از خواب بیدار شد ، خانه اش را غرق در آب کثیف و بدبویی که خیابان ها و کوچه های محله اش را فرا گرفته بود ، یافت. آبهای فاضلاب بود که دشمن صهیونیستی برای رنجاندن بیشتر آنان به سمتشان رها کرده بود دختر کوچکش شگفت زده از رنگ سیاه و بسیار تیره که خیابان ها را بلعیده و به کف خانه اش رسیده بود ، با کنجاوی از او می پرسد: رنگ دریای ما آبی است ، آیا این دریای سیاه برای صهیونیست هاست؟

مادر با انزجار از بوی تعفن که مشامش را می آزد، پاسخ داد: بله ، دریای آنهاست.

### مهارت

عادت کرده که متناسب با توانایی های جسمی و قدرت مالی و اصرار او بر انتقام گرفتن از متجاوز ترسوی

وطنش مهارت هایش را توسعه دهد. در دوران کودکی در دویدن مهارت داشت ، برای همین عمداً کیفی پر از سنگ در هر پیاده رو در مقابل گشت سربازان می گذاشت ، سپس به جایی دور فرار می کرد ، می ایستاد و فرار سربازان صهیونیست با ترس و لرز از کیف کوچک او که فکر می کنند حاوی بمب است، را تماشا می کرد.

وقتی بزرگ شد ، سرگرمی خود را به کور کردن چشمان سربازان صهیونیستی با تیرکمان چرمی که خودش ساخته بود، توسعه داد. و هنگامی که با پیوستن به صفوف مقاومت فلسطین اسلحه به دست آورد، مهارت او این شد که سر سربازان صهیونیست را از بدن جدا کند و به قربانی سرهای فلسطینی کند که آنها او را به ناحق و با تجاوز کشته اند.

### سرپرست

آنها می خواستند با ترساندن پسر باوقار فلسطینی که او را در بالای کوه گرفتار کرده بود و بزهای کوچکش را می چراند ، سرگرم شوند. او را تنها گیر آوردند و از تنهایی، بی دفاع و بی سلاح بودنش سوء استفاده کردند. به او دستبند زدند و به مزار سید شهادت طلب در بالای کوه کشاندند و با مشت و لگد به جانش افتادند از زمین سنگ هایی را نوک تیز برداشتند تا با آنها استخوان هایش را به آرامی بشکنند. سید شهادت طلب نتوانست در برابر تجاوز بدخواهانه به جوان بی دفاع و تنها، تاب بیاورد؛ از قبر خود بیرون آمد و با لباسهای خونین خود نمایان گشت ، چهره ای نرم و لطیف داشت ، همه شهدا در چهره اش خلاصه می شدند ، بزرگی شان با سکوت او خاموش شد، شکوه و جلال او بر جهان تابید و تاریکی در چشمان آنها را فرا گرفت ، دل هایشان با حضور او از ترس به لرزه افتاد و از بدنشان گریخت و آنها پشت سرشان، در ناجوانمردی و ترس از خشم سید شهید برای نجات جان خود، سکندری می خوردند.

### جمهوری فلسطینی به مدت 15 کیلو

نامش دلال المغربی است و نام مستعار آن در مقاومت (جهاد) است. رویاهایش بزرگ اما او بزرگتر از آن هاست، با این که عمرش از بیست سال عذاب در فلسطین که در آن رنج آوارگی ، سرگردانی ، کشتار ، رنج اردوگاه ها ، سختی زندگی ، فقر ، ظلم و بی عدالتی را چشیده، نمی گذرد.

اکنون او با شکوه و احترام پرچم فلسطین را که در جیب لباس نظامی خود تا کرده بود ، می بوسد ، لباسی که نشان از بدن کوچک و لاغر او ، که از مدت ها پیش لباس کودکی را پاره کرده ، و زنانگی ناامید و شکست خورده را رها کرده بود و تصمیم گرفت در کوران وطن بسوزد. او مدت ها زیر دست ماهرترین شهادت طلبان فلسطینی در لبنان آموزش دید تا به اینجا بیاید و پرچم کشورش را جلوی اتوبوسی که او را ربهوده است برافرازد.

اکنون او آرزویش را برآورده می کند و تل الربیع «نه تل آویو» را به مدت شانزده ساعت از چنگال دشمن صهیونیستی آزاد می کند و جمهوری آزاد و پیروز فلسطین را در 95 کیلومتری خاک سرزمین اشغالی در تل الربیع از اتوبوس صهیونیست ها که او و گروه شهادت طلبش را ربهوده، در برابر دیدگان صهیونیست

ها که از ترس و بزدلی مات و مبهوت شده، اعلام می کند.

بر سرشان فریاد می کشد و با شرافت و جوانمردی بی مانند می گوید: "ما نمی خواهیم شما را بکشیم ، ما فقط شما را گروگان گرفته تا رفقای بازداشت شده خود را از چنگ اسارت شما برهانیم. ما مردمی هستیم که حق خود را می خواهد سرزمینی که ربوده اید، برای چه به سرزمین ما آمده اید؟؟"

وقتی از چشمان آنها می فهمد که متوجه حرف هایش نمی شوند ، یک سرباز بازداشت شده صهیونیست را - که ادعا می کند اصالتاً یمنی است - وظیفه ترجمه آنچه را که او به آنها می گوید را به او واگذار می کند ، در حالی که کلمات خود را جسورانه و رسا بیان می کند: آیا زبان من را می فهمید یا با این زبان و وطن بیگانه هستید !!!

او آواز می خواند و با دیگر شهادت طلبان شعار می دهد: همه شما باید بدانید که سرزمین فلسطین عربی است ، و هر اندازه صدا و ساختمان هایتان در سرزمین ما بلند می شوید، عربی خواهد ماند.

بلادی... بلادی... بلادی لک حبیبی و فؤادی

«کشور من ... کشور من ... کشور من جان و عشقم برای تو»

فلسطین یا أرض الجدود إلیک لا بد أن نعود

«فلسطین ای سرزمین نیاکان باید به سوی تو بازگردیم»

چشمان گرفتار ترس صهیونیست ها، با حیرت او را احاطه کرده بود و جسارت باور نمی کرد جرأت این دختر جوان فلسطینی به همراه یازده جوان دیگر از جمله یک لبنانی و یک یمنی به اندازه ای رسیده که از سواحل تحت اشغال یافا بگذرند و بر آن فرود بیایند و به قلب شهر تل الربیع برسند ، اتوبوسی با حدود سی سرباز صهیونیست را در آنجا بریبایند. و آن را مجبور کنند تا از جاده نظامی به جایی که می خواهند برود ، سپس اتوبوس دیگری را ربوده و سربازان داخل آن را به اولین اتوبوس منتقل کنند تا تعداد ربوده شدگان را به شصت و هشت سرباز برسانند و اعلام کنند که به کشور خود بازگشته تا رفقای فلسطینی خود را آزاد کنند.

او سرانجام با اعلام آزادی میهنش به آرزوی خود دست یافت، زیرا زیباترین لحظات زندگی اش را در دل سرزمین های اشغالی و وطنش پس از آزادسازی آن حتی برای مدت کوتاه ، تجربه می کند، لحظات آدم ربایی و رسیدن به 95 کیلومتری تل الربیع.

گروه هایی تاریک دل و مجرم ، از سربازان ، هلیکوپترها و تانک های سنگین نظامی صهیونیستی به رهبری تروریست اشغالگر (ایهود باراک)، او و شیرمردان فلسطینی همراهش را محاصره کردند ، اما او نترسید و عقب نشینی نکرد و تا آخرین گلوله جنگید تا جایی که اکثر همراهان فدایی او به شهادت رسیدند ، گلوله ای بالای چشم چپ او را نشانه گرفت و او را به خواب شیرین ابدی در سرزمین مادری خود برد.

از این که کسی به موهایش دست بزند متنفر است، اما او به وحشیگری دشمنش (ایهود باراک) که موهایش را می کشد اهمیت نمی دهد، بدن او را به زمین می کشد و با خشم آن را شکنجه می دادند ، بدون اینکه بتواند جلوی پرواز جانش را بگیرد. در حالی که در دست دوستان شهیدش دارد تا فرشتگان آسمان با لبخند و شادی از آنها استقبال کنند.

در حالی که به دشمن بی خرد خود که با تن شهیدش مثله میکند خیره شده بود از آسمان نیشخندی به آنان می زد. او در اعتراض به مردم جهان فریاد می زند: فلسطین آزاد و عربی است؛ آسمانها و زمین این جمله مبارک او را تکرار می کنند.

### شبح سایه

نقش قهرمان شبح سایه را دوست دارد ، برای او هنگامی که عروسک او را بازیگردانی می کند در نقش او غوطه ور می شود ، اما او هیچگاه در نقش های ماجراجویی ، فضیلت ، مبارزه ، قهرمانی ، بزرگواری و سخاوت که آن عروسک پارچه ای که با مهارت و دقت و هماهنگی با اندام به هم ریخته و موهای پریشانش می ساخت، شخصیتی واقعی نداشت. بلکه همیشه تنها بازیگردان عروسک شبح سایه بود.

هیچ کس نام، ریشه و تبار او را به خوبی نمی شناسد، اما هر گاه او را می دیدند که **وسایل** خود را در یکی از قهوه خانه های قدس می گذارد به او خوشامد می گفتند و به استقبالش می آمدند، به آنها وعده نمایش شبانه اعلام می کند که در آن یکی از قهرمانان محبوب آنها مانند عنتره ، سیف بن ذی یزن ، شاهزاده ذات الهمه ، زناتی خلیفه ، عرو | ابن الورد ، المهلهل ، علی الزبیق و غیره را اجرا می کند. آنها نیز شبانه سرازیر می شوند تا به همراه فرزندان و نوزادان خود با هدایا و سکه ها ناچیز خود وارد جهان زیبای او شوند.

صدای او همیشه دلاورانه بود ، بازی او دلاورانه بود ، احساساتش دلاورانه بود ، توانایی او در بازسازی رویدادها نشان گر این است که قهرمانی درون او زندگی می کند ، اما او زندگی ساده و به دور از رفاهی را می گذراند ، تا زمانی که برای هنری که دوست دارد زندگی می کند و در میان قهرمانان خود زندگی می کند با پول کمی آن را می چرخاند ، و همراه قهرمانان صحنه که با آنها دوستی جدایی ناپذیری دارد، گذر زندگی می کند.

تا اینکه گروه های صهیونیستی آمدند و به شهر و روستاهای آن حمله ور شدند و در آغاز روستای القسطل را اشغال کردند. فرمانده (عبدالقادر الحسینی) جلویشان ایستاد تا روستای اشغالی را آزاد سازد و گروهکهایی که قصد اشغال فلسطین را دارند نابود کند. اما حکومت های عربی او را یاری نکردند و به او سلاحی ندادند، تصمیم گرفت با مردانگی زیاد و یاران و اسلحه کم از میهنش دفاع کند ، سپس آزادمردان از همه جا به او پیوستند و صاحب شبح سایه که وسایل و عروسک های خود را تا زمان بازگشتش نزد صاحب کافه در بازار قدیمی قدس سپرد نیز به (عبدالقادر الحسینی) و افرادش پیوست.

سرانجام ، زمان آن رسیده که مرد شبح سایه نقش قهرمانی را بازی کند که بارها و بارها در دنیای خیال زندگی کرده، و هرگز آن را در جهان واقع تجربه نکرده بود.

او با تنها تفنگ خود جنگید تا زمانی که مرگ وقتی در حال کشتن گروهک ها بود بسیار در پی اش بود ، او را به چنگ آورد و مانع از آن شد که او آزادسازی روستای القسطل از دست گروهک های صهیونیستی

را ببیند ، شهادت رهبر سرسخت خود در این نبرد به چشم ندید، اما سرانجام نقش قهرمان جاودانه ای که همیشه رویای آن را داشت بازی کرد و زندگی را خشنود و مورد رضایت بدوود گفت بی آنکه کسی نام یا هویتش را بداند.

### عید

پنج سال تمام است که عید و جشنی در خانه ندیده اند. هر سال مرگی صهیونیستی یکی از اعضای خانواده یا همسایگانش را ترور می کند، و عید را بر دل و خانه آنها ناروا می کند. اما او با وجود محاصره ای که سربازان صهیونیست بیش از یک ماه پیش بر شهرشان کشیده اند ، تصمیم دارد در های خانه را به روی این عید بگشاید، به برادر کوچک پنج ساله خود که از بدو تولد هنگام شهادت دایی اش «طلال» شادی عید را ندیده بود، قول داد که مراسم عید را در خانه آنها برگزار کند.

تمام پس انداز خود از کار فصلی بنایی به دست آورده و پس انداز خانواده در ماه رمضان که محاصره ای طولانی داشت، را صرف هزینه های مراسم عید کرد تا جشن را به گونه ای به ارمغان آورد که قلب برادر کوچکش را شاد کند. عید با کرشمه های خانه پر مهر و رقصانند لباسهای جدید پسر کوچک فرا رسید ، با بادکنک های رنگارنگ و شمع های درخشان مزین شده بود. عید با رایحه کلوچه های مغزدار با پسته ، خرما و خامه به سویشان آمد و پس از سالها انتظار سرانجام مهمان خانه آنها شد از در که وارد شد، وقتی که از کلوچه های مادرش می خورد و منتظر آمدن عید و دیدار با آن برای اولین بار در زندگی خود بود ، با گلوله ای صهیونیستی جان برادرش از پنجره پر کشید.



## سیمای بازداشتگاه

### آمال

مادرش او را (آمال) نامید تا بار رویاها، آرزوها و ترس هایش از آینده که با زنی پیر همسر و بی خانواده و بی یاور سازش ندارد را بر دوش او بگذارد. (آمال) دخترک نازپروده ای بود که برای روزگار و سالمندی گوش شنوایی نداشت. زیرا والدینش او را غرق لطف خود کرده، تا از رنج و سختی زندگی دور باشد.

سربازان صهیونیست بی دلیل او را در راه مدرسه بازداشت کردند و پس از توقیف کتاب و دفترهایش، وی را در بازداشتگاه اسرای فلسطینی در صحرای خشک و بی روح انداختند. آنجا آموخت که بزرگ شود و

ناز و ادا را کنار بگذارد تا شایسته مادران جدیدش باشد.

بسیاری از نهادهای بین المللی و سازمان های بشردوستانه خواستار آزادی وی از اسارت به عنوان جوان ترین زندانی سیاسی در جهان شدند. پس از ماه ها رنج ، (امال) از زندان آزاد شد، جایی که کودکی خود را از دست داد و دل دلیری بر سینه نشانده که چیزی کمتر از طلوع یک سپیده دم نزدیک را نمی پذیرفت تا امیدهای ملت را برآورده سازد.

### اسیر شیرخوار

نمی داند جرم و جنایت چیست او گرفتار این زندان است ، جایی که رطوبت ، بوی تعفن ، ازدحام و گرسنگی ، چهره های افسرده ، اما مصمم به زندگی ، و مادر مهربانش که از اندوه ، بیماری و لاغری کم کم شیرش خشک می شد.

از بدو تولد با سختی و مشقت رو به رو بود ، از آنجا که زنجیرهایی به پاهایش بسته شده و یکی را به دیگری محکم کرده بود به راحتی از شکم مادر بیرون نمی آمد ، زیرا پاهایش را به هم گره زده و چسبانده بود، به گونه ای که هنگام تولد نمی توانست او را مانند دیگر مادران در آغوش بگیرد. زیرا به او دستبند نیز زده بود، بسیار گرسنگی کشید تا اینکه مادر به او شیر دهد ، زیرا به دلیل خونریزی شدیدی که هنگام زایمان برایش پیش آمد از هوش رفته بود.

او مادرش را دوست دارد و می شنود که او در گوش هایش زمزمه می کند و می گوید: عزیزم محمد ، ما به زودی از این زندان لعنتی صهیونیستی خارج می شویم ، سپس پدرت جابر ، خواهرانت ، پدربزرگت ، عموهایت و همه بستگان را خواهی دید.

به حرفهایش باور دارد و مانند او آرزو دارد که از این مکان تیره و تار که مادرش آن را زندان صهیونیست می نامد ، خارج شود ، دستانش را بازی می دهد تا بتواند به زودی دو انگشت خود را به نشانه پیروزی بالا ببرد ، همانطور که مادرش در مقابل سربازان صهیونیستی بال می برد ، تا آنها را عصبانی کرده و ناکامی شان در سست کردن استواری اش را تأیید کند. او به لقب جوانترین زندانی تاریخ افتخار می کند. اگرچه معنی این لقب را به طور کامل نمی داند ، اما می داند وقتی بزرگ شود معنایش را به خوبی خواهد فهمید و تا آن زمان مادرش را باور می کند ، که به او قول داده به زودی از این مکان تاریک ترسناک بیرون برود.

### اعتصاب

روزهای بیشماری است که او در اعتراض به دستگیری بدون دلیل یا محاکمه در این زندان گنبدیده صهیونیستی اعتصاب غذا کرده است.

بدنش لاغر شده بود و دیگر نمی توانست روی پای خود بایستد. آنها چند بار او را وادار به نوشیدن شیر سرد و بسیار شیرین با نی پلاستیکی که آنها به زحمت از راه بینی به شکم او رساندند و به دستگاه تنفسی اش آسیب زدند و معده اش را با شیر سرد و بی کیفیت پر کردند.

اما اکنون تصمیم گرفته اند که تماشاگر مرگ تدریجی و دردناک او مانند دیگر زندانیان فلسطینی زندان هایشان باشند ، به پویش های که سازمان های حقوق بشری در برخورد با اعتصاب غذا او به ستمی که می بیند، اهمیتی نمی دهند.

نگهبان صهیونیست در مقابل او نشسته بود و از غذاهای خوشمزه ای که جلوی او گذاشته بود می خورد تا او را با گرسنگی شکنجه دهد ، با اینکه از بس غذا خورده بود، شکمش نزدیک بود منفجر شود. نگهبان، اسیر فلسطینی را زیر نظر داشت ، از اینکه با نمایش لذت غذا جلوی چشمانش، درد گرسنگی را در چشمانش نمی دید خشمگین شده بود. با کنجکاو از او می پرسد: چه چیزی باعث شده که دست به چنین اعتصاب غذای سختی بزنی؟! عجب. اسیر گرسنه با آرامش تمام به او پاسخ می دهد: حق داری تعجب کنی، تو نمی دانی عشق میهن چه سوزی دارد.

### چکامه

در سرودن شعر مهارت دارد ، اما نمی تواند حتی یک بیت که از طبع شعری به او الهام می شود را حفظ کند، و مجبور است تمام اشعار خود را که برای معشوقه خود (خدیجه) می سراید حفظ کند، زیرا او مجنون (خدیجه) است همانطور که در زندان صهیونیستی او را نامیده اند.

او اجازه خرید کاغذ یا مداد در زندان را ندارد، برای همین سروده هایش را سامان می دهد و ناچار آنها را به همه زندانیان تقسیم می کند ، هر یک از آنها باید ده بیت از شعر او را حفظ کنند برای اینکه آنچه حفظ کرده اند را از یاد نبرند او پیوسته از آنها در مورد شعر هایش می پرسید.

او به شوخی های آنان وقتی که آنچه را که از شعرش حفظ کرده اند برای او می خواندند اهمیت نمی داد، بلکه آنچه برایش مهم بود او این است که بداند تمام شعرهایی که در وصف معشوقه خود (خدیجه) سروده ، تا زمانی که از زندان آزاد شود در سینه ها حفظ می شود. تا تمام شعرهایی که سروده و تمام بوسه هایی که برای او به یادگار گذاشته را بر لبانش بریزد.

هیچ کس جرأت نداشت به او بگوید که گلوله های نابودگران مدت هاست که خدیجه را ترور کرده است، و نیز جرأت این را ندارد که به آنها بگوید که او این دنیا را برای همیشه رها کرده است و هیچ وقت شعری از آنچه او به ناچار در سینه اسیران به یادگار گذاشته را نمی شنود، اسیرانی که شعرش را به مهربانی و رافت به دل رنجور از عشق و دیدگان اشکبارش حفظ می کنند.

### اشک

ناگهان و مانند بارانی که سالها خشکسالی را از بین می برد، دستور آزادی زندانیان فلسطینی در معامله دوطرفه با رژیم صهیونیستی صورت می گیرد.

در عرض چند دقیقه، در دل منتظران برای این خبر می تپد، همه برای پیشواز زندانیان آزاد شده سر از پا نمی شناسند و او جلوی همه به در آسمان گام بر می دارد شاید پدرش همراه آزاد شدگان باشد. چشمانش چهره زندانیان را می کاود و چشمانش به بدنهای شلوغ منتظر عزیزانشان می نگرند، بدن های

رسیده به عزیزان را می بیند که غرق در آغوش و بوسه هستند. در می یابد که پدرش در میان زندانیان آزاد شده نیست، قبل از این که بغضش شکسته شود و اشکهایش سرازیر، به مردم پشت می کند و ناله ناامیدی گلویش را می سوزاند، با کف دست، اشک هایش را پاک می کند تا کسی او را نبیند، زیرا او مرد است و مرد گریه نمی کند.

### زندانی

یک سرباز تازه وارد در کادر خدمت این زندان صهیونیستی بود که با دیدن شکنجه زندانیان فلسطینی چهره ساده لوح و پهن او را سیاهی مرگ می پوشاند. اما به زودی هوس مردم کشی را به مذاقشان خوش آمد، بدن بزرگ او مانند جثه گاو دورگه بود با ضربه سر، زندگی جوانان فلسطینی را گرفت. جوان فلسطینی کشته شده علیرغم میل سرباز، پیکری بی جان از زندان بیرون آمد، سرباز او را به زندان در تمام عمر تهدید کرده بود تا جوانی، زیبایی، دلیری و عزمش را تحقیر کند که با انزجار و نفرت به صورت کودن او آب دهان انداخته بود. از آن روز، او گرفتار زندان شد، جایی که روح شهدای فلسطینی را می دید که دسته دسته به سوی آسمان و جاودانگی پرواز می کردند و او را جسم گاو مانند و کودن خود نالان رها می کرد.

### شیر

او هرگز انتظار نداشت پس از آنکه امیدش را در بچه دار شدن از دست داده بود، سرنوشت شیرخوارش (رزق الله) را به او بدهد و دو شوهر قبلی او را رها کرده، یکی از آنها پسرعمویش بود به دلیل ناباروریش، سپس با همسایه خود (زهدی) ازدواج کرد که از او پسرش (رزق الله) باردار شد. سرنوشت او را به مادر هدیه داد ولی شرایط دست به دست داد، خود را از آن محروم یافت. وقتی خود را اسیر زندان صهیونیستی در بیابان به دور از کودک شیرخوارش آن ارمغان آسمانی یافت، او را که امانتی گران بود نزد همسر برادرش تنها گذاشت. آنچه بیش از همه او را می آزاد این بود که نوزادش شیرخوار است و به شیر پر مهر او نیاز دارد و هر بار که نام او را بر زبان می آورد از نوک سینه یا از حسرت او اشک می ریزد یا از جدایی او بغض می کند، شیر مادر روان می شود. او به معجزه ایمان دارد، سینه هایش را از لباس گشاد و کثیف زندان بیرون می آورد، به پسر بچه اش فکر می کند و شیر از سینه او با وجود دوری به دهان پسرش می ریزد، تا سیر شدنش به او شیر می دهد با اینکه میانشان بیابان، زندان، سربازان و سگ ها فاصله انداخته اند!

### اسیر

او یازده سال را به اتهام تروریسم جنایتکار در اسارت صهیونیست ها گذراند. زیرا چند گلوله به اردوگاه سربازان صهیونیست شلیک کرده بود، کودکی سرشار از شور و اشتیاق معصومانه به شهادت و آزادی

فلسطین از بند بردگی وارد آنجا شد و وقتی بیرون آمد یکی از بزرگترین، پیشگامان اسیرانی که ایده های مبارزه طلبانه دارند و مدرسه ای در ایثار مردم عرب برای آرمان فلسطین به شمار می رفت.

هنگام آزادی از زندان، کسی در انتظارش نبود، گمان می کرد که به هیچ یک از خانواده و دوستانش اجازه ورود به سرزمین های اشغالی فلسطین را نداده اند.

بی صبرانه منتظر بود که او را در مرز کشورش رها سازند تا به پاس پایداری و پیروزی در برابر تلاش های به بردگی کشیدن و شکستش با صف های مردمی رو به رو شود که در انتظار بازگشت فرخنده و باشکوه او ایستاده اند.

اما هیچ کس در انتظارش نبود جز تعداد انگشت شماری از برادرانش و برخی از دوستان نزدیکش ، که تعدادشان از انگشتان یک دست تجاوز نمی کند. از عدم حضور مردم در دیدار بزرگ اسرای فلسطینی شگفت زده کرد.

جاده ها شلوغ بود از جمعیتی که به فرودگاه شهر می شتافتند تا از یک زن رقص عرب که روح و پای لنگی داشت با شکوه و قهرمانانه استقبال کنند. زیرا در یک اجلاس ورزشی برای برخی از رهبران جهان ، از جمله سران صهیونیست ، نیمه برهنه رقصیده بود. رقصی عربی مانند چین های مار در حال بلعیدن یک خرگوش به نمایش گذاشت. آنها را در خیابان می شنید که می گفتند این رقصنده زیبا با هنر بی نظیر خود و با لباس نازک و شفاف که بدنش را به بیننده تقدیم می کند، مایه افتخار عرب ها شده است.

خسته و سرشکسته روی پیاده رو نشست و احساس کرد که هنوز در زندان است.

### زادروز

شانزدهمین سالگرد تولد اوست، زنگ دردی است که در یخبندان روح وحشت زده اش به صدا در می آید. منظر مهمانی ، کیک ، هدیه یا افرادی نبود که برایش جشن بگیرند ، جوانی ، زیبایی ، رویا و شادی نیز در انتظارش نبودند، بلکه در خانه قدیمی اش در شهر اسیر ناصره کاغذی از یک حکم ستمگرانه صهیونیستی بود که دیدار فرزندان شانزده ساله را با مردان و زنان زندانی ممنوع کرده است.

از این پس از برای همیشه از دیدن پدرش محروم می شود، پدری که محکوم به زندان ابد شده زیرا فلسطینی است و برای آزادی میهنش با دشمن می جنگد.

از اطاعت این دستور ستمگرانه سر باز می زند تنها لباس نو خود که برای تک مناسبت های شادی بخش زندگی اش کنار گذاشته، را می پوشد، شمع روشن می کند و چشمانش را می بندد و آرزو می کند، تنها آرزویش بود و شمع را فوت می کند و منتظر می ماند تا آرزوی تولدش برآورده شود، ناگاه پدرش در خانه را می گشاید و به سویش می آید تا جشن تولدش را آغاز کند.

### برهنگی

او زاده خانواده مذهبی و باصالت بود، از کودکی قرآن را حفظ کرد و با حجاب شد، برای هیچ مردی تا کنون چه غریبه و چه آشنا بی حجاب نشده بود، او شاگرد مادر بزرگش است که همیشه برای او از خدا آبرو و پوشیده بودن را می خواست و مرشد مسلک مشهور صوفیانه است، حتی تنها مردی که آرزو داشت نزد

او بی حجاب باشد در یکی از تظاهرات با گلوله ای از صهیونیست ها ترور شد، از این رو او گوهری بود که در ژرفای صدف خانواده اش مانده است.

اما اکنون او سر تا پا برهنه در برابر ستاد بازرسی می ایستد، از وقتی او را در یک عمیات ناکام استشهاده طلبانه دستگیر کردند انواع مختلف شکنجه را روی او پیاده ساختند اما از پایداری و تحمل او چیزی نکاستند. سرانجام خواستند که شکنجه برهنه کردن زن مسلمان با حیاء در برابر گله سربازان خوک صفت صهیونیستی تجربه کنند. آنها گمان می کردند با برهنه کردن او قدرت و شوکت جان بزرگ منش و استوار او را از بین می برند.

بدون لباس و با پوشش بزرگی خود در برابر آنان ایستاد و به چشمان خوک سان آنان که گوشتش را برای شکنجه می خوردند، از رنگ و رو نیفتاد، او از برهنگی خود در برابر خوک های انسانی که در سرزمینی غیر از سرزمین خود می چرند شرم نمی کند.

### قلب

مدیر بازداشتگاه، ژنرال صهیونیستی تصمیم گرفت جوان اسیر فلسطینی را بکشد تا قلب سالم او را بدزد و به برادر صهیونیستی خود بدهد، برادرش که سالهاست بی هیچ امیدی برای بدست آوردن قلب در تخت بیماری به سر می برد تا آن را به جای قلب آسیب دیده اش به سینه خود پیوند دهد و زندگی و امید را از سر بگیرد.

از وقتی آن زندانی جوان فلسطینی اهل کوه خلیل که سرشار از سلامتی، سرزندگی و نشاط را دید، آرزو می کرد که بر قلب او چنگ زند و آن را از قفسه سینه اش بکشد و به قلب برادرش (باروخ) پیوند دهد. سرانجام، به آرزوی خود رسید و قلب فلسطینی را از سینه صاحبش ربود، همانطور که پیش از این از او و خانواده اش فلسطین را از مردمی امن و آرام دزدیدند.

همه چیز آماده شده بود. جوان فلسطینی به بهانه خرابکار بودن توسط ارتش رژیم صهیونیستی به خاک سپرده شد، سپردن پیپکر وی به خانواده اش از ترس هرگونه عملیات انتقام جویانه ممنوع بود. کارکنان بیمارستان صهیونیستی در شهر تل الربیع که آن را (تل آویو) می نامند، برای انجام پیوند قلب با رسیدن قلب سرقت یافته در حالت آماده باش بودند.

همه چیز طبق برنامه (ژنرال دزد صهیونیستی) پیش رفت و بدن برادرش با قلب سرقت رفته را با استقبال گرمی پذیرفت، چند روز بعد گونه های برادرش که پس از یک ماه بیهوشی بر اثر جراحی سخت و طولانی جایگزین کردن قلب جوان فلسطینی با قلب زنگار زده و بیمار او، بیدار شده گلگون گشتند. ژنرال سارق و همه اطرافیان به جوانان صهیونیستی که با قلب فلسطینی به زندگی بازگشت لبخند زدند، او با خوشبختی ناتمام چشمانش را بر زندگی باز کرد.

ژنرال با نگرانی از برادرش پرسید: باروخ، برادر عزیزم، حالت خوب است؟

جوان صهیونیستی با شنیدن این کلمات با حیرت و نارضایتی پاسخ داد: من باروخ نیستم، من جمیل الخلیلی هستم .. چرا اینجا هستم؟ شما کی هستید؟ من باید این مکان را ترک کنم و به نماز در مسجد ابراهیمی

### نطفه

یک نطفه بود که با نقشه پلیسی هوشمندانه که توسط پزشکش در بیمارستان باروری انجام شد بر محرومیت ، بیگانگی ، تبعید ، زندان ها و حصار پیروز گردد. سرانجام توانست نطفه ای از همسر فلسطینی اش که در زندان صهیونیست ها اسیر بود را بدزد.

روش دزدیدن نطفه کاملاً ساده بود به این صورت که شاهدانی از خانواده و بستگان وی حضور داشتند تا کسی آبرویش را خدشه دار نکند که چگونه باردار شده است و شوهرش سالها در زندان های صحرایی دور افتاده از او به دور بوده است.

اکثر سلول های نطفه به دست پزشک معالج مرده رسیدند، به جز تعدادی از آنها که در برابر کم آبی بدن مقاومت کردند و در انتظار انعقاد زنده ماندند ، سپس هنگامی که در رحم او کاشته شد، زندگی و باروری را ادامه دادند.

سرانجام یکی از سلول های قدرتمند و دلیر نطفه ، بر مرگ پیروز شد و در شکم او به زندگی رسید و جنین او عمار نام گرفت که از زندان صهیونیست فراری داده شده بود. تا نام پدر اسیرش را به دوش بکشد و وعده فردایی سرزنده را می دهد و اراده و استقامت در زندگی به او می بخشد و خود را در راه پدر در برافراشتن پرچم فلسطین فدا می کند.

اکنون مادرش (سعاد) خوشبخت ترین زن جهان است در برابر سربازان زندان های صهیونیست که درها را بر همسرش بسته اما نتوانستند او را از رویای پدر بودن محروم سازند، او را حمل می کند و با آن می خرامد، لبخند پیروزی به شوهرش می زند و پسرش (عمار) را به سمت او می گیرد تا بوسه ای از دور که فاصله های میانشان را در نوردد بر پیشانی او بزند.

به او امید می دهد که این پسر شیرخوار مردی باشاهمت، نیرومند و مبارز خواهد بود و هنگام تمام شدن محکومیتش بر در زندان پس از بیست و پنج سال منتظر او می نشیند و با مهر عصای پیری او خواهد شد و او را به خانه می آورد ، جایی که همه منتظر او هستند.

سیمای اردوگاه

راه

وقتی پدرش دست او را گرفته و سریع با برادرانش و اثاثیه به جا مانده خانه اش پس از مصیبت سال



1948 می کشید او بچه بود و از مسیر و مقصد اطلاعی نداشت، هنگامی که از پدرش پرسید به کجا می رویم؟ پدرش با قاطعیت به او پاسخ داد: معلوم نیست به کجا خواهیم رفت.

اکنون او با مشیت بزرگ خود دستان پسران دوقلویش را می فشارد و با عجله و وحشت آنها را در پی حوادث خونین سال 1997 از اردوگاه به دور می کشد. یکی از دو پسرش از او می پرسد: پدر به کجا خواهیم رفت؟؟

لبخند بیماری بر لبش می نشیند و با تلخی جانکاه به او پاسخ می دهد: از هیچ اردوگاهی بیرون نمی رویم مگر اینکه به اردوگاه جدیدی کوچ کنیم.

### تل الزعتر

فکر نمی کرد که مرگ چنین حملات وحشیانه ای بر انسان داشته باشد. گروهکهای حمله کننده به اردوگاه (تل الزعتر) تلاش زیادی کردند تا وحشتناک ترین راه ها را برای کشتن فلسطینیان بی گناه و معصوم تنها به دلیل اینکه در دستور تسویه حساب یک حزب سیاسی هستند، به کار گیرند.

دیگر به صحنه های مرگ اهمیت نمی داد و بدون ترس منتظر آن است، از آن فرماندهان هیولای گروهک ها نمی ترسد، آنها خویشاوندان، همسایگان و دوستان بی شماری از او را در مقابل چشمانش از بین برده اند، اکنون تنها خواسته او یک کوزه آب برای نجات مادر و دو خواهرش از چنگال تشنگی مرگبار است.

آوردن کوزه ای آب در میان گلوله های تک تیر اندازان و آشفته بازار تفنگ های گروهک ها غیر ممکن بود، چاه های آب پر شده بود از خون شهیدان فلسطینی که می خواستند برای خویشان خود آب بیاورند.

جان را در گرو کوزه ای آب می گذارد، دل به خطر می زند، با دل کوچک خود از چشمان تک تیراندازان خود را پنهان می کند، با پیکر شهیدان اردوگاه زمین می خورد و دوباره کوزه را بر می دارد، بر در خانه تیر اندازی او را شکار می کند کوزه جان می سپارد و آبش بر زمین گرمی که آب را با تشنگی و سوز فرو می برد ولی دخترک را نمی کشد، بر زمین می نشیند و بر کوزه جان سپرده زار می زند، آب را با دستانش از زمین جمع می کند پیش از آنکه نم فرو ریزد و به زمین بازگردد.

### حفظه

بدبختی را از خانواده و نیاکانش به ارث برد، همانگونه آوارگی و غربت را از آنان به یادگار برد و خود را با زندگی اردوگاه ها و پستی آن سازگار ساخت، گمان می کرد که شانس با برادر بزرگش یار گشته و نقش پدری را در خانواده از پدرشان که بیماری و سختی او را له کرده و به حد نزاری و اسکلتی بی جان رسانده بود.

برادر توانست آلودگی کوچک به نام خانه، بیرون از اردوگاه در محله ای دوردست اطراف شهری که در آن پناهنده بود، بسازد و مادر، برادران، همسر و مادر همسرش که با آنان می زیست را آنجا جا دهد. سپس برادران کوچک خود را از مدرسه اردوگاه به مدرسه آن محله دوردست ببرد.

دانش آموزان او را مسخره می کردند زیرا فلسطینی است و از اردوگاه آمده بود، ظاهر، ریخت و قیافه آنان زیباتر از او نبود حتی هوش و دریافت آنان از او کمتر بود، اما آنان همدست شدند و او را مسخره می کردند و فلسطینی بودن و اردوگاه زیستن را به روی او می آوردند.

کفش هایش را درآورد ، پشت به آنان کرد و به حضور آنها اهمیتی نداد و به توهین های آنها را بی پاسخ می گذاشت ، و بدون شرمندگی از لهجه فلسطینی اش روی تخته دیوار نوشت: حنظله اکنون عصبانی است.

### عکس ها

مادرش را از اردوگاهی که مورد حمله متجاوزان ، آمیخته از صهیونیست ها و عرب های صهیونیست شده جز آلبوم عکس های مورد علاقه او و سه فرزندش چیزی با خود نبرد و امید داشت که آنان را از کشتار اردوگاه نجات دهد، نمی دانست به کجا بگریزد و یا کدامین راه ناشناس را برای رهایی فرزندانش از این کشتار در پی گیرد، سردرگمی اش چندان دوام نیافت، یک گلوله او را از پای در آورد و او را از پرسش های جستجو ، فرار و رهایی آسوده کرد.

از کشتار اردوگاه کسی جان سالم به در نبرد جز دختر کوچک و البوم عکس هایش که در آن سرگرمی خود را با نگه داشتن عکسی از هر کدام از اعضای خانواده اش انجام می داد، گویی با نگاه داشتن عکس های آنان در آلبوم و نشان دادنشان به مهمانانش، آنها را از مرگ ، شر و نابودی در امان می دارد. او در مورد صاحب هر عکس مفصل توضیح می داد ، و غرق صحبت درباره زندگی ، سرشت و شخصیت او می شد ، چه مهمان این توضیح طولانی را بخواهد چه نخواهد. شور و اشتیاق او برای به نمایش گذاشتن عکس های البومش مانع از آن می شد که بی میلی مهمان در نمایش عکس ها و شنیدن درباره آنها را متوجه شود.

دختر جوان دو هفته در اردوگاه گم شد و به دنبال سرپناه بود. وقتی از راه رفتن خسته شد ، میان علف های هرز که در کنار فاضلاب رشد کرده پنهان شد و پس از اینکه همه صاحبان عکس ها در کشتار اردوگاه جان باختند ، عکس های آلبومش را یکی یکی پاره کرد. تنهال عکس خود که آغشته به خون بود را باقی گذاشت. آن را جمع کرد ، و در جیب خود گذاشت و دوباره به برگشت تا قبل از این که ضعف بر او غلبه کند و از حرکت باز ایستد و تک و تنها در این جا بمیرد در پی سرپناه یا یآوری باشد او مصمم بود زنده بماند.

### مرغ

از مرگ ، درگیری ، شکنجه و رویارویی می ترسید ، بنابراین هرگز در هیچ اقدامی برای مقاومت در برابر دشمن صهیونیستی حضور نداشت و به زندگی خود مانند مرغ بزدل مزرعه ادامه داد ، اما این کار او را از دستگیری صهیونیست ها نجات نداد و در میان هم میهنانش به زندان انداخته شد.

برنامه او این بود که همچنان به بزدلی خود ادامه دهد تا زمانی که از زندان به سلامت بیرون بیاید، اما به محض این که زندانیان شهادت طلب فلسطینی آموزش و روشنگری او را بر عهده گرفتند از او مردی واقعی ساختند که شایسته فلسطینی بودن او است.

از زندان بیرون آمد و در کوچه پس کوچه ها در پی دشمن خود می گشت، احساس کرد که قوی ترین است ، برای اولین بار در زندگی سرش را بالا گرفت و دیگر نمی خواست مانند مرغ سر به زمین بیفکند، بلکه فردا مانند عقاب با نژاد به سمت بلندی ها بنگرد.

### دویدن

او دهنده ای است که یک دختر بچه سه ساله را در آغوش دارد. حوصله ای برایش نمانده تا به هر کسی که با او ملاقات می کند توضیح دهد که چرا او تصمیم دارد به دوردست ها بگریزد. از صحبت با همه انسان ها امتناع می ورزد و دورترین راهی که از انسان ها به دور باشند را برای رسیدن به هدفش بر می گزیند، او نمی داند به کجا می رود ، اما تا زمانی که دویدن ادامه می دهد که نفس نفس زندنش آرام گیرد و بازوهایش را متقاعد سازد که محاصره خود را از دختر کوچکش که رنگ رخسار، حرکات و گفتارش وا رفته بود، بردارند.

روزهای بسیاری را با دویدن دیوانه وار میان تلاش و بی حالی گذراند ، بر آنچه زیر غم، ترس هایش و تصاویر فلسطینی های کشته شده در اردوگاه یرموک بر جان خسته و کوفته او گذشته بود جایی که زشت ترین شکل های مرگ انسان را به آرامی ، گرسنگی ، تشنگی ، بیماری ، غم و ترس مشاهده کرد. او به دلیل بزدلی از اردوگاه فرار نکرد ، بلکه به خاطر دلسوزی برای همسر بیمار و هفت فرزند خردسالش بود ، اما نتوانست آنها را از چنگال سرگردانی ، فرار ، بی خانمانی ، گرسنگی ، تشنگی و سرما نجات دهد.

سرانجام به این رودخانه کوچک در جنگل های اروپا رسید، آخرین مرحله ای بود که باید می پیمود تا به عنوان پناهنده در این کشور گام بگذارد.

هوا یخبندان است، فرصتی برای از دست دادن در این جنگل نداشت، و شمع زندگی دختر کوچکش در اثر بیماری ، گرسنگی و سرما به خاموشی می گروید، تصمیم گرفت از رودخانه بگذرد و او را به جایی ببرد که امیدوار بود فرصتی برای زیستن او بیاید. آب رودخانه سردتر از حد تصورش بود و با معنای سرما در ذهنش همخوانی نداشت ، اهمیتی به این سرما نمی دهد ، فرزندش را روی شانه هایش می گذارد و تا گردن لرزان و یخ زده خود در آب فرو می رود.

سرانجام ، آن طرف رود می رسد، دخترش خود را بر زمین می گذارد ، نفس هایش را واری می کند که به او مژده زنده بودنش می دهد و در کنارش بی جان سر بر زمین می گذارد.

### الحوه

او را در اردوگاه عین الحوه در لبنان ملاقات کرد. در اولین اختلافی که میانشان شکل گرفت، وقتی با واژگان لطیف لبنانی خود به دختر سخنان عاشقانه گفت، و با بدترین شکل ممکن با فخر فروشی زن

فلسطینی که خدشه ای بر وقارش وارد نمی شد به او پاسخ داد و او را غرق دشنام و توهین کرد ، اما او عاشق دختر شد. شیفته جان سرکش و زیبایی پنهان شده پشت اسلحه و باور به قضیه اش، شده بود. پس لباس نظامی خود که فرزندان شهادت طلبان فلسطینی می پوشند، دلی نازک پنهان است که از آن زنانگی و لطافت سرازیر می شود. اگر اسلحه در دست نداشت ، یک سبد گل به دست میگرفت و با آن در دشت های پهناور صنوبر خوش می خرامید، به همین دلیل او را "شیرین" نامید. تصمیم گرفت با او ازدواج کند ، دختر بدون هیچ تردیدی با او موافقت کرد. او گویش نرم و لطیف او شوخی می کرد ، اما او سختی و صلابت مردان قوی را در پشت این لطافت ظاهری ناپایدار می دید. آشکارا عشق او را به سخره می گرفت ، اما در دل خود به عشق این پریچهر گندمگون شیفته می نازید. او مصمم بود که فرزندی همانند رنگ رخسار گندمگون و سرسختی و جسارت او داشته باشد. اما به او پای نبست، او را رها کرد تا به صدای وظیفه گوش سپارد و رهسپار مبارزه مسلحانه در فلسطین گشت. از جدایی اش ازده نشد ، می دانست که او اسیر عشقی بزرگتر است ، اسلحه خود را در دست گرفت و تصمیم گرفت به او بپیوندد ، زیرا مصمم بود از او فرزندی دلیر و سرسخت داشته باشد.

### عایشه الوان

آنها به او اعتماد دارند، او معلم زیبایی آنهاست که نقاشی را به آنها آموخت. برای اکثر بچه های اردوگاه یرموک مداد رنگی و کاغذ می خرید، آنها به دلیل نداری نمی توانستند هزینه آنها را بپردازند. او به آنان آموخت که زندگی را زیبا، فراخ و شاد بکشد بر خلاف زندگی که در این اردوگاه دارند. آنها به او باور دارند و به قول او اعتماد کرده که به محض آوردن غذا و کمک های پزشکی به اردوگاه ، باز خواهد گشت، اکنون منتظر بازگشت او هستند ، اما او هنوز برنگشته است. خبر رسیده بود که ارتش گران در دروازه اردوگاه او را به جرم قاچاق غذا و دارو به اردوگاه محاصره شده یرموک دستگیر کرده است. آنقدر او را شکنجه داده بودند که بارها طعم مرگ را پیش از جان سپردن چشیده بود. او به اردوگاه بازنگشت و به قول خود به دانش آموزان شیفته اش عمل نکرد او را خانم (عایشه الوان) می نامند ، نمی خواستند خبر مرگ را بپذیرند و شروع به نقاشی او با چهره ای خندان و با نشاط روی دیوار مدرسه کردند که با نیازها و دارو به سویشان باز می گشت، همچنان منتظر او بودند ، زیرا او هرگز وعده ای که به آنان داده را فراموش نمی کند.

### فلسطینی

هیچ توجهی بر سختی های خود نمی داند جز اینکه فلسطینی است و کودک بود که به او گفتند کشورش به سرقت رفته است زیرا فلسطینی است. وقتی بزرگ تر شد ، بدبختی گل شکفته زندگی پدرش را وقتی چید که زیر یوغ دردها و در پی لقمه نان برای خود و خانواده اش بود، زیرا او فلسطینی است. فلج پای چپ خواهر بزرگش را از کار انداخت و خانواده پول درمان او نمی توانست تهیه کند زیرا او

فلسطینی است ، تمام زندگی خود را در یک چهارگوشه حلیی نفرت انگیز در پرتگاه انتظار جغرافیای گل آلود و بدبو پشت مرزهای سرزمین مادری به صلیب کشیده شد زیرا او فلسطینی است. وقتی بزرگ شد آموخت که غصه بخورد ، گرسنگی بکشد ، برهنه شود و مرگ هم میهنانش را با چشم خود ببیند ز فلسطینی است! ذهنش پر شده بود از یاد شهدا ، رفتگان ، مفقودین ، تبعید شدگان ، بازداشت شدگان و غایبانی که بازگشتشان به تعویق افتاده، زیرا او فلسطینی است. وقتی خواب و خیال او را وا گذاشت به رفتنش اهمیتی نداد زیرا او فلسطینی است و وقتی می خواست با شرمندگی گریه کند زیرا مدیریت اردوگاه فرش کوچکی را که به دست داشت توقیف کرد به این بهانه که چهره متمدن اردوگاه را مخدوش می کند ، بر اشک هایش چیره شد و آنها را از شرمندگی گریه ناشایسته اش بازداشت، زیرا او فلسطینی است.

### افتخار

کار اصلی او در خانواده حمل کفش های سیاه واکسن خورده برادرش است که همه خانواده برای خریدش دست به دست هم دادند تا پسر بزرگ که در دولت این کشور مشغول به کار است به شکلی شرافتمندانه ظاهر شود و او را با کفش های آغشته به گل اردوگاه که در تمام فصول سال آنها را با سیل ساکنان خود غرق می کند شرمنده نسازند.

این پسر بزرگ، نجات بخش زندگی تمام خانواده است، پول اندک او همه آنان را تغذیه می کند و پدر پیرش را از کار بارکشی در بازار گندم حومه اردوگاه که کمرش را می شکست، رهایی می داد. برادر بزرگتر تنها کت و شلوار مشکی خود را به تن می کند، کفشی قهوه ای و قدیمی می پوشد و با گام های فراخ و تند راه می رود و مانند طاووس به خود می خرامد، پشت سر او برادر کوچکتر با احترام و غرور کفش هایش را حمل می کند.

هنگامی که در ایستگاه وسط اردوگاه به اتوبوس می رسند ، برادر بزرگتر در صندلی خود می نشیند و کفش های گل آلود قدیمی اش را در می آورد ، آنها را از پنجره اتوبوس به برادر کوچکش می دهد و کفش های سیاه و تمیز خود را دستش می گیرد، آنها را می پوشد تا به محل کار خود برود بدون اینکه با گل و لای اردوگاه، جاهایی که گام می نهد را آلوده سازد.

پسر کوچکتر شادمان به خانه بر می گردد زیرا ماموریت ویژه روزانه اش مسیر خانواده را مشخص می کرد، چنانکه پسر بزرگتر سر کار بماند آنها چیزی برای خوردن خواهند داشت یا اینکه اگر او را به دلیل کفش های پر از گل و لای اردوگاه از کار برکنار کنند آنها از گرسنگی به خود خواهند پیچید.

### اردوگاه

این بار اردو را ترک نخواهد کرد حتی اگر مجبور شود با تمام دنیا بجنگد، دیگر تاب آن را نداشت که از اردوگاهی آواره شود و به اردوگاه دیگر پناه برد. زندگی اش سریالی از اردوگاه ها ، آوارگی ، درد ، رنج و ستم بود. در هر اردوگاه ، بخشی از خود و یکی از اعضای خانواده اش را از دست داد وقتی به این

اردوگاه پناهنده شد ، کسی جز دو فرزندش ، لباس رزم شوهر شهادت طلبش ، اسلحه و اثاثیه ای که در اتاق کوچکش ناپیدا می شد، به همراه نداشت.

او به همه محرومیت ها و آزارها برای حفظ جان دو فرزندش تن داد، اکنون کسانی هستند که به اردوگاه حمله کرده تا در گذار کشتار ، آوارگی و تجاوز جنسی که دوست دارند هر گونه بخواهند در آن انجام دهند ، خون ریختن فلسطینیان را جشن بگیرند. نمی خواهد بداند این بار چه کسی حمله کرده است، زیرا نام ، مذهب یا ملیت ، زبان ، هدف یا تفکر او برایش مهم نبود. همه آنها وقتی فلسطینی را می کشند یکسان هستند ، خود مرگ با آنها هم پیمان است، او هرکسی را که به اردوگاه حمله کند خواهد کشت ، او نه تنها یک مادر فلسطینی خواهد بود که از فرزندانش دفاع می کند ، بلکه لباس رزم شوهرش را می پوشد ، و سلاح او را برای دفاع از اردوگاه در برابر مهاجمان دست می گیرد، او اجازه نخواهد داد که دو فرزندش در این بازی مرگبار بمیرند.

درب خانه اتاق مانندش را روی دو فرزندش می بندد و با افرادی که از اردوگاه دفاع می کنند بیرون می رود و در مرزهای آن به شدت می جنگد.

با شور مادری که از فرزندان خود و دیگر فرزندان در خانه مانده سر پلیدان را شکار می کرد و شب هنگام آغشته به خون کسانی که کشته بود و خون ترکش هایی که می خورد به خانه باز می گشت، دو کودکش را چشم به راه خود می یافت، پشت در آوار می شود آنها را به آغوش می کشد و با هم به گریه ای سوزناک می پردازند.

### کارت معیشت

پسر بچه تصمیم می گیرد در تعطیلات تابستانی کار می کند ، بتا با پولی که بدست می آورد برای خود شلوار ، پیراهن و کیف چرمی به جای کیف پارچه ای که مادرش برای او از یک لباس قدیمی پس از هزار بار شستن، پوشیدن و اتو کردن دوخته بود ، بخرد. سعی کرد در اردوگاه کار پیدا کند ، اما موفق نشد. هیچ کس نمی خواهد یک کودک کوچک با اندام لاغر و قد کوتاه را استخدام کند ، بنابراین تصمیم گرفت در خارج از اردوگاه شغلی را پیدا کند که مناسب بدن کوچک و ناتوان او در بارکشی ، جر و بحث، کوشش و زد و خورد باشد.

او خواسته خود را با برخی از مغازه داران در میان گذاشت ، اما او را نپذیرفتند تا اینکه تاجر پیر با بدن و لبخند کوفته به او روی خوش نشان داد. به او وعده داد که کاری برایش دست و پا کند، به او گفت که فلسطینی است و در اردوگاه زندگی می کند شاید دل او به رحم آید و نیاز خود به این کار را برایش توضیح داد، تاجر فلسطینی بودن او را نپذیرفت ، و پس از مشاجره طولانی ، پسر تصمیم گرفت به او ثابت کند که فلسطینی است شاید کاری به او بدهد ، از آن رو که او به دلایلی نامعلوم علاقمند به مطمئن شدن از فلسطینی بودنش است.

پسر زخم ها و اشتیاق خود را برای آوردن کارت معیشت از خانه اش در اسرع وقت برای اثبات فلسطینی بودن برای تاجر به کار گرفت ، زیرا مدرکی جز این برای اثبات هویتش نداشت، کارت را نفس نفس

زنان به تاجر داد. تاجر نگاه تحقیرآمیزی به کارت انداخت، و او را با ضربه نوک انگشت شستش به زمین انداخت و با تحقیر به او گفت: این ثابت می‌کند که تو یک گدای فلسطینی هستی، از جلوی چشمانم دور شو؛ کاری برایت ندارم.

پسرک با روحیه زخم خورده کارت را از زمین برداشت و آن محکم به دست گرفت تا آن را گم نکند که خانواده او کمک هزینه ماهیانه خود را از دست ندهند، گام هایش را به راه سپرد و به طرف خانه بازگشت تا تاجر اشکهایش را نبیند و او را نکوهش کند.

### مجازات

پس از کسب مقام دوم مسابقه محلی شعر در کشوری که پس از رانده شدن او و خانواده اش از شهر ساحلی فلسطین، پناهنده آن شده بود، انتظار داشت از مدیر مدرسه ای که در آن تحصیل می‌کند، جایزه ویژه ای دریافت نماید.

با این حال، خانم مدیر همچون روباهی احمق و دم سوخته به او نزدیک شد و با نفرت از او پرسید: آیا واقعاً تو دختری فلسطینی هستی؟

دختر کوچک احساس کرد که متهم به جرمی است که مرتکب نشده بود، ناگاه به فکرش پریشانش رسید که با رد اتهام، از خود دفاع کند: اما من تابعیت گرفته ام...!

خانم مدیر با غرور خشک شبانی سینه اش را صاف کرد، سینه هایش مانند مشکی بی رنگ آب بزرگ و افتاده بود، به او گفت: بی حیا، این مدرسه را ترک کن و به جز با سرپرست خود به آن بازنگرد.

دختر گریزان به بیرون اتاق مدیر رفت باورش نمی‌شد که پس از آنکه با شواهد، مدارک و اعتراف صریح به جنایت فلسطینی بودنش، هنوز زنده مانده است.

در راه بازگشت به خانه، خدا را پیوسته شکر کرد که مدیرش متوجه نشد که در اردوگاه زندگی می‌کند، که در این صورت او را در درب مدرسه به صلیب می‌کشید تا او را به خاطر این جنایت فجیع مجازات کند.

### تجملات

نماینده ای از یونروا<sup>6</sup> برای دانش آموزان دبستانی اردوگاه سخنرانی ای با عنوان رهایی از تجملات به منظور غلبه بر گرسنگی ایراد می‌کرد. با سیستم دیجیتال که با خود آورده بود عکس هایی درباره تجمل گرایی در غذا نمایش می‌دهد، در لیست تجمل گرایی موارد جذاب و دلنشین بسیاری از جمله خوراک، شیرینی، گوشت و سایر چیز های خوشمزه ای که نام آنها را نمی‌دانستند و در تاریخ این اردوگاه زنگار زده، رنگ آنها را به چشم ندیده اند، قرار داده بود.

آنها تصاویر این غذا های خوشمزه را با اندوه و اشتها دنبال می‌کنند در حالی که همچون رقص یک قربان

6 - آژانس کمک به آوارگان و پناهندگان.

در صحنه معبد جلوی گرسنگی آنان ارائه می شد ، سپس به دستور نماینده چاق و معلمان مأمور شده برای کنترل گرسنگی شان در حیاط سخنرانی اردوگاه ، به این بهانه که تجملاتی هستند از تصاویر می گذرند، به سخنانش نشسته بودند که به آنان تاکید می کرد غذاهایی از روغن سویا فراهم سازند زیرا برای بچه ها مقدار زیادی از مواد مغذی ضروری مورد نیاز رشدشان را فراهم می کند.

آنها بی اختیار به تصاویر تجملات که جلوی چشمانشان روی پرده سفید صحنه به نمایش گذاشته شده بود زیر چشمی نگاه می کردند و با سکوتی همگانی در آرزوی داشتن این تجملات شریک می شوند.

### ویولن

اینک تنها مرگ در محل سکونت او یعنی اردوگاه یرموک انتظار او را می کشد، بدون غذا ، آب ، امنیت ، همراه، گرما ، دارو یا راه فرار؛ تنها ویرانی بود که مردم در بیشه آن سرگردانند و بمبارانی دیوانه وار که آنها را همه جا محاصره می کرد و سربازان مرگ که بر در اردوگاه برایشان در کمین نشسته اند و دستان پلیدی که هر کس را می خواستند از آنان می ربودند و آن را در بازداشتگاه های متخاصمین تا پای جان قدرت در سوریه چال می کردند.

نمی دانست چرا اردوگاهش بازیچه ای در دست مخالفان و ستیزه جویان بود ، اما می دانست که مرگ چهره های فلسطینی مورد علاقه اش در این اردوگاه را تعقیب کرده، جانانشان ستانده و آرزوهایشان بر باد داده است.

مادرش در این محاصره به دلیل کمبود دارو درگذشت و دو فرزند خواهرش که از زمان مرگ شوهرش با آنها زندگی می کرد به دلیل سوء تغذیه در گذشتند و معشوقه اش (زینب) توسط سربازان درگیری ها شبانه ربوده شد و سحرگاهان او را در مقابل اردوگاه تتی عریان از لباس و نفس بر زمین انداختند.

همه در حال حاضر از تشنگی شدید رنج می برند ، زیرا چندین روز است که در اردوگاه آبی پیدا نمی شود و در تابستان بارانی برای نجاتشان از تشنگی وجود ندارد.

تصمیم می گیرد به شیوه دلخواه خود بمیرد ، نه روشی که هیولاهای اطراف اردوگاه برای او انتخاب می کنند. به دل نابودی که او را احاطه کرده است رهسپار میشود و ویولن محبوبش را که با یک پویش هدایی کل خانواده خریداری کرده بود ، با خود می برد، او نواختن با آن را توانست با تلاش شخصی و درسهایی از یک موسیقیدان فلسطینی با تابعیت دانمارکی وقتی چند سال پیش برای بازدید از اردوگاه آمده بود. فرا گیرد.

شروع به نواختن ، نوای تشنگی با ویولن غم انگیز خود کرد و تصمیم می گیرد تا زمانی که تشنگی او را از پای در آورد به نواختن ادامه دهد و تا دم مرگ بنوازد ساکنان اردوگاه ه صدایش را می شنود گرد او جمع می شوند، سه ساعت بدون وقفه می نوازد با موسیقی خود به جهان سیراب شدن پر می کشد و ساکنان اردوگاه به او همراه می گردند و ناگهان در گرم ترین ساعات روز باران می بارد!

### نهر البارد

آرزوها ، زندگی ، سالهای رنج و روزگار تبعید او با بمباران خانه اش در اردوگاه نهر البارد لبنان به



دنبال درگیری‌های داخلی و خارجی، همه در برابر چشمانش تباه می‌شود. تمام پشامدها را در دو کلمه خلاصه می‌کند، دسیسه و خیانت.

تنها دست رنجش در زندگی این بود که خانه‌ای چهار طبقه با آجرهای قرمز ساخت تا خانواده خود و خانواده‌های دو برادرش، مادرش و خواهر مریض و بیوه‌اش را در آن جای دهد.

اینجا جهان، تلاش و سالهای زیادی از زندگی اوست که با فروپاشی خانه‌اش در برابر چشمانش فرو می‌ریزد. روی صندلی چوبی لنگ‌پا، رنگ پریده از تابش طول و دراز آفتاب، شروع به کشیدن سیگار می‌کند، بدون توجه به آرزوها، پشیمانی‌ها یا غم‌ها و شروع به فکر کردن درباره‌ی نقشه‌ی احتمالی برای ساختن خانه جدید در آینده می‌کند، او هرگز شکست را نمی‌پذیرد.

### اقامت

چیزی نمانده که اجازه اقامت او و شش فرزندش در این شهر گرم و دورافتاده در کشورهای عربی به پایان می رسد ، جایی که آنها آن را بیگانه می نامند ، و بیگانه را شهروند!

باید ظرف چند روز از این شهر به خارج کشور برود. در اینجا زنی فلسطینی که اجازه اقامت وی به پایان رسیده است را به رسمیت نمی شناسند، هویت فلسطینی خود را که به او اجازه می دهد در شهر خود در فلسطین زندگی کند سال ها از دست داده است، این کار به دلیل پیوستن او به همسرش که در این شهر پلید و نزار، ننگین باور ، دل مرده و تهی کار می کرد، اتفاق افتاد.

شوهرش دو ماه پیش بر اثر سگته قلبی درگذشت و قلبش از کار دست کشید و تسلیم غم هایش پس از سالها کار و تحقیر در این شهر شد که جوانی ، سکوت ، رویاها و وقار او را بدون گذشت تباه کرد. به امید تمدید مجوز اقامتش تمام راه های شهر را پیمود ، زیرا اگر این شهر را ترک کند، جایی در این جهان برای رفتنش وجود ندارد، اما هیچ یک از درها به روی او باز نشد و هیچ پاسخی پر مهربانی یا دل بنده نکویی به حالش نسوخت.

پس از هزینه کردن آخرین پول های خود ، چمدان ها و شش فرزندش را به عنوان احتیاط جهت هرگونه ورود پلیس که ممکن است او را به خارج از مرزها بکشاند ، بست و منتظر خروج اجباری بود که نمی دانست چه زمانی بسان مرگ سراغشان بیاید. هرگاه یکی از شش فرزندش از مقصد سفرشان می پرسید او را ه آغوش می کشید و با صدایی رسا که باور نداشت صدای زن عورت است ناله و افغان می کرد و با سردرگمی و سرشکستگی به او می گفت: نمی دانم کجا باید برویم.

### دریا

در خانه کوچک و خلوت خود در یکی از مسیرهای باریک اردوگاه یرموک، همیشه آرزوی دیدن دریا و

سوار شدن بر کشتی را داشت که روی آن پرده نیلگون همراه اعضای خانواده موج می خورد، دریا، کشتی و سفر دریایی با خانواده اش رویاهای درون آب او بودند که با جان شیفته فاصله ها، رنگ آبی و آسمان فراخ و به دور از ازدحام این اردوگاه، شلوغی و تنگ آمدن آن با وجود وسعت زیاد گره خورده بود. جنگ داخلی سوریه خانه و اردوگاه یرموک را ویران کرد و همه خانواده اش را آواره کرد، این جنگ خود و خانواده اش را در میان توده های آوارگان اجباری برای نجات جان و اندک آبروی باقیمانده که گهگاه تنها به خاطر ضعیف بودنشان در این جنگ ریخته می شد، آنان را در بر گرفت. او اکنون در یک کشتی مملو از پناهندگان فلسطینی به مقصد یکی از کشورهای اروپایی است. یک کشتی مهاجرت غیرقانونی است و دریا بدون شفقت به کشتی شان می کوبد، بادبان آن را پاره می کند و با طعم وحشت و فریاد مسافران بی یار و یاور، آن را اندک اندک فرو می برد.

دریا رویاهای کودکی اش را فریفت، اکنون او خیلی دیر متوجه این نیرنگ دردناک می شود، ناگاه به او می تازد تا او را ببلعد همانطور که بسیاری از مسافران کشتی را جلوی چشمانش فرو می برد. جلوبیش ایستادگی نمی کند برای یاری، نجات و شگفتی دست به سوی آسمان دراز نمی کند، چشمانش را می بندد و خود را به دریا که او را از سر و گردنش به خود می کشد، می سپارد، او هنوز دریا را دوست دارد، حتی اگر دریا او را فریب داده و به او خیانت کرده باشد.

### سیلی

بار دیگر، همسایگانش از پسرش شکوه می کنند، با اعتراض های شفاهی و اتهامات مخرب علیه پسر کوچک نگون بختش که دوباره - یکی از پسران آنها را مورد ضرب و شتم قرار داده، به سراغ محل خاصی که در آن کار می کند می روند. پدر بسیار خشمگین می شود و مانند آهن که به تازگی از کوره ذوب بیرون آورده شده قرمز می گردد. او از پسر جوان خود در مقابل آنها بازجویی می کند تا بفهمد چه چیزی باعث ضربه زدن او به پسر همسایه آنها شده است. دانست که همان دلیلی است که او و بقیه پسران همسالان خود را به خاطر آن کتک زده است. این پسر دوباره به او به عنوان پناهنده فلسطینی متلک زده است.

پدرش به او چنان سیلی زد که برق از چشمانش پرید، تسلیم اشک هایش نمی شود تا پسری که به او ضربه زده او را شمامت نکند، همسایه ها با خرسندی از مجازاتی که به تازگی به او وارد شده آن جا را ترک می کنند!

آنا را با نگاه های چپ و کینه ای دنبال می کند، پدرش دست برشانه هایش می گذارد و محکم می فشارد و دوباره از او می پرسد: آیا واقعا به تو انگ پناهنده زد؟

- پدر سگ نیز به من گفت.

- آیا ضربه محکمی به او زدی؟!

- دل سیر او را زدم.

- آفرین پسر. دستت درد نکند.

### نقاش

ربع قرن از زندگی سخت خود را در تبعید و آوارگی گذراند، در سرزمین سرما ، سرزمین خود فلسطین را در تابلوهای متفاوت می کشید. تعداد کمی از آنها را می فروشید تا تکه نانی بدست آورد که ادامه زندگی در خانه کوچک لانه مانندش که به اندک بهایی اجاره کرده را ممکن سازد، اما عواید دیگر تابلوها را برای حمایت از برخی خانواده های پریشان فلسطینی ساکن در شهرش و خرجی فرزندان برادر شهیدش که در اردوگاهی تاریک و غم انگیز در لبنان زندگی می کنند، کنار می گذاشت.

احساس می کند که مرگ بر بدن او که همسال آرمان فلسطینی اش است ، چیره گشته، چگونه می تواند به مرگ اجازه دهد که رویای گلگونش برای بازگشت به سرزمین مادری دزدیده اش و خاک شدن در آن را از او بگیرد؟!

با حالت احتضار که سراغش آمده بود دست و پنجه نرم می کند و شروع به کشیدن آخرین تابلوی خود می کند. در طول زندگی خود تابلو هایی از سرزمین خود فلسطین کشید ، اما هرگز دروازه ای را که به سرزمین مادری خود منتهی شود، نکشید.

با طلوع آفتاب ، کشیدن تابلو را به پایان رسانید. تابلو، درب بزرگی بود ، که با درختان یاسمن دشتی احاطه شده بود و قفل بزرگ مسی ، مانند درب خانه پدر بزرگش در روستای مستعمره اش داشت.

روح او باوقار تنش را رها کرد، او را نوازش کرد و با تکان دادن انگشتانش که به قلم مو چنگ زده خداحافظی کرد و در نقاشی شده در تابلو را گشود و وارد فلسطین شد تا تنها رویای خود برای بازگشت به میهنش را تحقق بخشد سپس در را پشت سر خود بست.

### ماهی

یک ماهیگیر فلسطینی که دریا را از نیاکان خود به ارث برده بود ، همانگونه که قایق ، تورها ، داستانها و افسانه ها ، ماهی ها ، مرغان دریایی ، جزر و مد را به ارث برده بود، اما صهیونیستها او را در پی بنادر ، دریاها و اقیانوس ها و کشتی ها در جستجوی دریای غزه سرگردان ساختند، پس از آنکه او را به همراه دیگر ماهیگیران آواره کردند. یونان آنها را در اولین سفر غم انگیز آبی شان پذیرفت ، پس از آن رها کرد تا همه جا او را جستجو کند ، اما همچنان ماهی بود که بیرون از آب حیات می زیست.

خود را دور از دریای غزه نیافت ، به مقاومت مسلحانه فلسطین پیوست و مخفیانه با تعدادی از شهادت طلبان به میهن خود بازگشت. دریا اولین کسی بود که چشمهایش را نوازش کرد ، چنان نفس کشید تا تمام نسیم دریا را به ریه هایش وارد کند، و آنچه را که نفس کشیده با حسرت هایش بیرون داد: آه ای دریای غزه؟

### معامله

از وقتی که به اجبار از فلسطین آواره شده در آرزوی بازگشت به آن بود. تمام برنامه های زندگی او حول محور آماده شدن برای این طرح سرنوشت ساز بود. حتی ازدواج او با آن خارجی به این دلیل بود که او با آرمان فلسطین همدردی گسترده ای داشت و به او اطمینان داد که او به طور کامل از آن حمایت میکند ، پولی که در آن کشور که دریاها ، کوه ها و دشت ها از سرزمینش فاصله داشت ، برای بازگشت به سرزمین مادریش جمع کرده بود ، آن دختر زیبا که خدا به او ارزانی داده بود چنان پروراند که مادری فلسطینی باشد و آن پسر ، دلیر و شجاع دل، نهالی بود که آماده می کرد تا دوباره در خاک میهنش کاشته شود.

وی نیمی از ثروت عظیم خود را که از تجارت چوب به دست آورده بود به صهیونیست های خائن رشوه داد تا هویت فلسطینی خود که سالها از او گرفته شده را به دست آورد و قسمت دیگر ثروتش را به هسرش داد که دندان تیز کرده بود و پول را بر آرمان عدالت طلبی در این جهان برگزید، با توافق پول ها را به او داد تا سرپرستی دو فرزندش را به او بسپارد و او بدون تردید با آن موافقت کرد، پول را گرفت و او دو پسر فلسطینی اش را برد تا آنها را به سرزمین مادری خود بازگرداند ، زیرا یک ماموریت مقدس در انتظار آنها است.

### کفش های سفید

در شب حمله به روستای او توسط گروه های صهیونیستی ، روزها از خانواده اش ناپدید شد زیرا از فرار با آنها جا ماند تا کفش های سفید نوی خود که بند بند قلبش برای خریدشان برید را بپوشد. ماهها خواب آنها را دیده بود و برای بدست آوردن آن جنگی خونین ، اشکبار و شدید انجام داد تا مادرش را وادار کند تا از اندک هزینه های خانه آن را برایش بخرد.

به هیچ وجه نمی خواست این کفش سفید زیبا را از دست دهد، حتی اگر این کار به بهای جا ماندن از کاروان خانواده اش که از مرگ ، قتل و هدر دادن شرف خود می ترسند، تمام شود در حالی که او پا نکرد تا مبادا کهنه گردد.

او پس از اینکه از ترس درمانده شده بود ، خانواده خود را در اردوگاه های مرزی به سختی پیدا کرد و دستانی که او را فشار می داد وقتی که برای او در میان خروار های گوشت تلنبار شده کنار جاده، زیر آفتابی که بی رحمانه آنان را می پخت، به دنبال راهی می گشت.

چهل سال می گذرد و او جز با پوشیدن کفش هایش نمی خوابد، چه سفید باشد چه نباشد ، از ترس اینکه دوباره خانواده اش را گم کند یا خانواده اش به خاطر کفش های نمونه اش او را گم کنند.

### کارگر زن

با لباس فرسوده فلسطینی خود که تنها یادگار هولوکاست حمله صهیونیست ها به سرزمین روستایش بود ، در مزرعه می چرخید. حمله ای که زندگی ، کرامت، خوشی و مهر باهم بودنشان را از آنان گرفت و آنان را آواره و پناهنده صحنه روزگار ساخت، اکنون او برای چیدن کوجه فرهنگی در باغ آن مرد جلف لاغر با سر درد شدید و قفسه سینه که به طرف حفره شکمی چرخیده، و او دنده های برآمده کریه و زشت منظر،

جنازه ای پوسیده که روی دو پا ایستاده بود، به کارگری مشغول است. از این کار تحقیرآمیز جز تأمین نان، آب پاک، مقداری سبزیجات و برنج برای شوهر از کار افتاده، مادرشوهر پیر و فرزندان بسیارش چیز دیگری نمی خواهد. مانند گاو چشم بسته که به چرخ لعنتی چاه بدون توقف بسته شده، صبح تا شب همراه آفتاب کار می کرد. پناهندگی اجباری او را از یک زمین دار باکرامت و در فاه به یک پناهنده فقیر و تهیدست و بی چیز تبدیل کرد که هر لحظه می ترسید کارش را از دست دهد و شوهر، فرزندان و مادرشوهرش از گرسنگی بمیرند.

آن مرد جیفه صاحب زمین، می خواهد علاوه بر عرق پیشانی و زحمت تن او برای چند سکه اش، عرق شرم او را نیز بریزد. شب و روز او را در زمینش تعقیب میکند و سعی می کند هر طور شده با او تنها شود تا ارزشمندی او را بگیرد، نمی پذیرد و او را دشنام می دهد و با لباس قدیمی خود که ابریشم سبز رنگ پریده دارد عرق خود را پاک می کند و تصمیم می گیرد که تسلیم خواسته اش نشود، حتی اگر تمام خانواده اش در راه دفاع از شرافتش گرسنه بمیرند زیرا شرف نه فروختنی است و نه بهای جان کسی.

### فرزند شهید

شاگرد اول کلاس است، سعی می کند به همکارانش نزدیک شود، اما آنها از سر حسادت خود او را پس می زنند. این دانشجوی بی چیز فلسطینی، که از نظر هوش و موفقیت از آنها پیشی گرفته و از عشق و احترام دبیران برخوردار است. آنها را خشمگین می سازد.

یک سال است که به این مدرسه آمده است با این وجود از همه آنها برتری یافت، با داستانهایی که در مورد پیوستنش به مدرسه می بافند، او را آزار می دهند، برخی از آنها او را فراری، برخی دیگر او را پناهنده، و گروهی دیگر که بیشتر بی رحم و سنگدل بودند او را گدا می نامند، اما او سکوت می ماند و بدی آنها را با بدی پاسخ نمی داد، برای همین بیش از پیش در بدرفتاری خود پرخاشگر و بی رحم می شوند. نفرتشان لبریز شد و دل هایشان آتش گرفت، هنگامی که مدرسه را ترک میکرد و زیر بار سنگین کیف قدیمی مدرسه کمرش خم شده بود منتظر او ماندند، ناگهان تعدادشان زیاد شد و با ضرب و شتم و تحقیر بر سرش ریختند. پیراهن او را پاره کردند، تنها پیراهنی نویی است که دارد، نمی توانست جلوی اشک هایش را بگیرد تا بیش از این او را در مقابل بچه های کینه توز تحقیر نکند، اشک هایش را پاک نمیکند، بکله بدون حرکت به آنها خیره شد و با ریشخند به کتک های آنان گفت: من فرزند شهید هستم.

### چادر

مادربزرگ تصمیم دارد، داستانهای آوارگی و غربت فلسطینیان را برای نوه هایش تعریف کند تا تبار، آرمان و رنج مردم خود را فراموش نکنند. نوه کوچک که زیرک تر بود با حسرت از مادربزرگ می پرسد: مادربزرگ چرا در پایان همه داستان هایی که بازگو می کنی فلسطینیان خانه هایشان را از دست می دهند و از سرزمین شان آواره می گردند و مجبور به کوچ می شوند و در چادری نامشخص زندگی می کنند؟

مادربزرگ سکوت می کند و در پی این سوال معصومانه نشانه هایی از ترس احساس می کند، با ترس و

احتیاط از خود می پرسد: آیا باز هم آوارگی جدیدی وجود دارد؟ و چادر دیگری در جای دگر در انتظارشان است؟

خود را به مرگ آرام و دور از چادرهای تبعید، اخراج و آوارگی امیدوار می سازد و از شیطان پلید که وسوسه های چادر لعنتی را در گوشش تکرار می کند به خدا پناه می برد.

### بطری

اطلاعات زیادی درباره مسئله فلسطین نمیداند و نمی خواست درباره آن چیزی بداند، نیمه اروپایی او بر نیمه فلسطینی اش چیره شده است، اما او به خوبی می داند که پدرش، که او را بسیار دوست دارد، آرزو داشت در خاک میهنش دفن شود و می خواهد تنها خواسته اش را برآورده سازد. او سعی کرد جسد او را برای دفن در فلسطین منتقل کند، اما نتوانست به این خواسته برسد.

مادرش به او توصیه کرد که دست بکشد و تسلیم شود و پدرش را در قبرستان شهر اروپایی به خاک بسپارد و از این لجاجت و سرسختی بی فایده دست بکشد، اما او مصمم بود آخرین آرزو و رویای زندگی بر باد رفته در غم و اندوه تبعید پدرش را برآورده کند. بدن او را در قبرستان سوزاند و از او به خاطر هدف والایش عذرخواهی کرد.

خاکستر او را در یک بطری قرار داد و با کاروان گردشگری اروپایی به فلسطین سفر کرد و از اولین فرصت استفاده کرد و خاکستر بطری را در خاک فلسطین دفن کرد. پدرش بر خلاف میل صهیونیست ها به خاک میهنش بازگشت.

### خرفتی

بیش از صد سال سن دارد و ده سال بر آنها افزوده شد، اما هنوز در انتظار بازگشت به خانه اش است که آن را (العلالی) می نامند در روستای کوهستانی خود در شمال فلسطین، بهشتی زمینی او که در آن جا قرار داشت.

او هرگز به هیچ یک از فرزندان یا خانواده اش درباره زندگی خود در آن (العلالی) جایی که او ثروتمند و مطیع بود و سرور همگان چیزی نگفته بود. در حالی که طعم تحقیر را می چشید همواره غرور از دست رفته خود را در سینه و حافظه اش چال می کرد و پس از آنکه بار زن و فرزندانش را بست و با آنان از رویایی با مرگ گریخت، خارج از کشور خود با اندک مزدی کارگری می کند.

به وقت احتضار دچار خرفتی شد، یک ماه تمام در تختخوابش جان می دهد و صدها پسر، دختر، نوه و اقوام اطراف او بودند. همگی کنارش بودند و از او دور نمی شدند، او را می شنیدند که خواب هایی در خانه خود (العلالی) در سرزمینش فلسطین می دید را بازگو می کرد.

آرزو می کردند که احتضارش طولانی تر شود، تا او بیشتر از خرفتی خود لذت ببرد. برای اولین بار او را می دیدند که از ته دل می خندید، او تک تک لحظات زندگی شاد و خرم خود را از سر می گذراند و صحنه های دلداگی خود به همسر دومش (سارا) را برایشان روایت می کرد، همه مردم روستایش، مردگان و زندگان را دید که با وقار و احترام با او سخن می گفتند و به او دست می دادند و او را (سالار العلابی)

می نامیدند.

سرانجام مرگ چشمان پدربزرگشان (کاید الصالح) که پس از جدایی بسیار به (العلالی) در روستای زیبای خود در کوههای بلند فلسطین بازگشت ، را بر هم نهاد.

### صدا

در درودستها ، پشت دریاها ، اقیانوس ها ، کوهها و دشتها آنجا که تبعیدگاه اجباری پدربزرگ و پدرش و سپس او بود، به دروغ، بهتان و فریب به او آموختند که واژه بر گلوله غلبه می کند و صدای حقیقت بلندتر است از صدای تانک است.

بسیار گفت و بسیار نوشت ، و صدای خود را در دفاع از آرمان ملت فلسطین خود بلند می کرد. اما او به زودی متوجه شد که نه گوش شنوایی برای سخنانش هست و نه دل هایی برای فهمیدن گفته هایش. با اطمینان خاطر تمام اندیشه های آماده و تاریخ مصرف گذشته که بیگانگان به خوردش داده بودند را به دور ریخت و با تمام پس انداز خود اسلحه های مورد نیازش را خرید و رو به سوی میهن خود کرد ، جایی که تنها صدای اسلحه ، به گوش کسانی که سنگینی، ناشنوایی یا بیماری دارند قابل فهم است.

### پسر خوش شانس

مردی بور و لاغر مانند سگ تازی گرسنه روی شانه های پسری گذاشت که با چشمان خود کشتار اعضای خانواده فلسطینی خود را به دست سربازان شیطانی صهیونیست دیده بود ، سپس با مهر و محبت ساختگی و دروغین موهای مجعد و فرفری او را نوازش کرد و به خبرنگاری که در یک دفتر یادداشت کوچک صحبت هایش را می نوشت، گفت: بنده به عنوان سرپرست گروه های امداد آوارگان فلسطینی باید اعلام کنم که این پسر بسیار خوش شانس است. زیرا در حالی که خانواده اش در یک چشم بر هم زدن کشته شدند او از مرگ گریخت.

روزنامه نگار با عجله سعی کرد کلمات مرد بور لاغر اندام را یادداشت کند ، اما قلم همراهیش نکرد و هرگز نتوانست واژه "خوش شانس" را بنویسد ، و به جای آن واژه "مصیبت دیده" را نوشت و قلم دیگر هیچ واژه ای ننوشت و از شرم انسانیت خاموش سر به حریم شرم گذاشت!

### صف

از بامداد در صف های خواری منتظر کمک های غذایی که طبق کارت های معیشت به آنها داده می شد تا از مرگشان جلوگیری کند و در یک زجر پیوسته و بی پایان آنها را اسیر کند، آفتاب آنها را بی رحمانه می سوزاند.

آن حرامزاده چاق آنها را تازیه می زد تا از دل زدگی شان جلوگیری کند ، و با تازیه دسته های زنان خسته ، کودکان گرسنه و مردانی که آرزو دارند سهمیه غذای بچه های گرسنه خود را هر چه زودتر دریافت کنند ، پراکنده می کرد.



وقتی می بیند که یک پیرزن را با تازیانه اش می نوازد ، عزت در خونش فوران می کند مانند کوهی بر سر او آوار می شود، تازیانه از او می گیرد و چنان می زند که خونش بریزد، او از اطرافیان خود کمک می خواهد، ولی کسی به دادش نمی رسد.

درحالی که آب دهان با نفس های تند از دهانش بیرون می زد و کمی آرام گرفت و به او گفت : پدر سگ ، چرا او را می زنی؟ ما انسان هستیم نه حیوان ، غذای شما را نمی خواهیم ، ما می خواهیم با عزت بمیریم. چند قدم از محل دور می شود و فکر می کند افرادی که در صف هستند در پی اش آمده اند. نگاهی می اندازد به کسانی که پشت سرش مانده اند و آنها را می بیند که هنوز با خواری در جای خود ایستاده اند و منتظر سهمیه ناچیز غذایشان هستند، از حرکت باز می ایستد و در جایش میخکوب می شود ، روی شکم خالی خود که از گرسنگی صدا می داد، فشار می آورد. سرش را پایین می اندازد و به صف بازمی گردد تا دوباره در آخر بایستد و بدون هیچ حرفی منتظر بماند تا نوبتش برسد و سهمیه غذای خود را بگیرد.

### نامه های اشتیاق

از وقتی به خو گرفته بود رادیوی قدیمی اش که با باتری کار می کرد را هر جا که می رفت با خود ببرد، صدای (کوثر نشاشیبی) چیزی بود که هر روز صبح انتظارش را می کشید.

همواره برنامه (نامه های اشتیاق) را دنبال می کند، در انتظار رسیدن پیامی از سوی پسرش (جابر) بود که به او بگوید هنوز زنده است. هر پیامی که در این برنامه خوانده می شد را حفظ می کرد، شاید نامی برده شود که او بشناسد و برای مادری زخم دیده یا پدري در بند انتظار کورسوی امیدی بفرستد.

می دانست هرگز از جابر پیامی دریافت نمی کند. او مدت ها پیش به شهادت رسیده ، اما این موضوع را از همسرش (لطیفه) پنهان می کند تا داغ این خیر غم انگیز او را نکشد، آن را از خود نیز پنهان کرده بود تا تنها دلیل زنده ماندن خود را بر باد ندهد.

همچنان منتظر پیامی از طرف (جابر) است و به صدای گوینده در حالی که پیامهای اشتیاق را می خواند، گوش می دهد و تا زمانی که آهنگ کامل (فیروز) به نام (سلامی لکم = درود من بر شما) را نشنود، رادیوی خود را خاموش نمی کند و زمزمه های کسانی که در اطراف او ذکر غم و اندوه می گویند بر عقل پریشان او که پس از شهادت پسر جان بر کفش (جابر) از دست داده بود، را نادیده می گیرد.

### پرواز

بدون هشدار قبلی، خود را چشم بسته و پابرهنه با لباس خواب راه راه قدیمی تبعید شده در کشوری آن طرف مدیترانه یافت. پس از سفری طولانی ، فهمید که - متأسفانه - او به فلسطینی آواره لقب گرفته است. از آن روز که خود را دور از فلسطین یافت، روی یک پروژه مهم کار می کند ، اینکه به خانه خود بازگردد ، جایی که مادرش ، خانواده اش ، همسرش و دانش آموزانش دبستانی اش هستند. راه دریایی را برای بازگشت امتحان کرد ولی رازش برملا شد و قاپش غرق شد و نزدیک بود تلف شود. راه هایی زمینی بسیاری را امتحان کرد اما باز هم شکست خورد، تونل های زیرزمینی را امتحان کرد اما بر سرش آوار شد و نزدیک بود او را بیرون از میهنش زنده به خاک سپارد.

راهی برای بازگشت به فلسطین برایش نمانده بود جز آسمان، به سقف سوزان و تابنده آن می نگرد، پرنده ای در آسمان می ببیند به خاطر سرنوشت و الایش به او رشک می ورزد و با خود می گوید اگر دو بال داشته باشد آیا می توانند او را با همه سنگینی این بار اندوه، اشتیاق و شکست به تنها آرزویش پرواز دهند.

### قطارها

در پیشامد سفر و راه های جدایی به یکدیگر رسیدند ، همانطور که فلسطینی ها معمولاً با هم ملاقات می کنند، از هر کشوری آمده بود به جز سرزمین مادری شان تا ساعت های انتظار را در ایستگاه های قطار سپری کنند. داستان هایشان که همگی از انتساب دقیق به خطه ای از سرزمین مادری شان شروع می شد را حکایت کردند. انگاه که وقت رفتن فرا رسید و قطارها زمان حرکت و جدایی را اعلام کردند، هر یک از آنها گذرنامه خود که نشان غربتشان بود را به دست گرفت و غم هایش را در قالب ملیتی که در آخرین سفر آوارگی ، بی خانمانی و سرگردانی به دست آورده ، ترسیم می کند. با هم شرط بستند که از غم دوری دوباره بر یکدیگر گریه نکنند، و با وجود اندوه لبخند زدند و خود را به بی مبالاتی زدند و عهد بستند که به وقت شادی در کشورشان فلسطین گرد هم آیند و متعهد شدند که با لبخند و شادی از یکدیگر جدا شوند و شرط بستند که هیچ یک از آنها از درد جدایی و سردی بیگانگی گریه نخواهند کرد.

در ایستگاه سرد ، صدای خنده های فلسطینی آنها با وجود اشکهایشان که به سختی پشت آنها پنهان شده بود ، در گویشهای محلی آنها طنین انداز شد.

هر یک از آنها به سمت قطار خود که او را دوباره به دور دست ها می برد حرکت کردند ، در حالی که به سمت خواسته اجباری خود گام بر می داشتند هیچکدام از آنها پشت سرش را نگاه نمی کردند تا کسی متوجه نشوند که او گریه کرده است و شرط را باخته است!

### ناهار

هر روز بعد از ظهر برادرش را در زیر گرمای سوزان دره حمل می کند و به دل اردوگاه الکرامه می رفت تا با برادر کوچکش در رستوران اونروا ناهار بخورد، این رستوران روزانه ناهار را برای همه کسانی ژتون را دارد سرو می کند، پدرش توانست دو ژتون برای او و برادرش جهت صرف روزانه دو غذا در رستوران تهیه کند اما نتوانست ژتون سومی برای مادرش تهیه کند.

در زیر لباس های خود یک کیسه پلاستیکی شفاف پنهان می کند ، سهمیه غذای خود را در آن می ریزد تا آن را برای مادرش بیاورد و دو نفری و عده ناهار را با هم صرف می کنند و بدون شام می خوابند ، در حالی که برای برادر کوچکش نصف یک پرتقال را کنار می گذارد؛ نصف پرتقالی که با هر وعده غذایی با غذای کودکان داده می شد و او را از خوردن آن در ناهار باز می داشت تا وعده ای برای شام او باشد.

غذای خود و غذای برادرش را برد ، دو وعده غذایی از دستانش لیز خورد و روی زمین ریخت و نصفه پرتقال به دور غلطید و در خاک و پشکل حیوانی آغشته شد.

از زن مسئول رستوران آژانس درخواست کرد که به جای دو غذای ریخته شده ، یک وعده دیگر به او بدهد ، اما زن سرپرست به هیچ وجه نپذیرفت و او را به شدت توبیخ کرد و دستور داد تا فردای آن روز

منتظر بماند تا دو وعده ناهار جدید دریافت کند.

برادرش را با ناراحتی و پشیمانی از غذایی که به هدر داده بود بر دوش کشید و رستوران آژانس را با عنوان دلی شکسته ترک کرد و تمام راه خانه به فکر مادرش بود که گرسنه جلوی در خانه منتظر او بود که سهمیه ناهار خود را ببرد.

### زایمان سخت

به زایمان های سختی خو گرفته بود ، اما این امر مانع از به دنیا آوردن سیزده پسر و دختر نشد. این چهاردهمین زایمان اوست ، سخت ترین شان بود سن و سالی از او گذشته است و روزگار و سختی ها او را از پای در آورده بود.

پرستاران در حالی که به لباس قدیمی فلسطینی اش که نشان می داد از اطراف آمده و ربطی به آنها نداشت، می نگرستند و او را سرزنش می کردند. از او خواستند که فریاد درد که با به دنیا آمدن نوزادش دو چندان می شد را کتمان کند ، یکی از آنها گفت: ساکت شو و دیگر فریاد نزن. با صداقت همه را آزار دادی، فکر می کنی چه تحفه ای به دنیا خواهی آورد؟!

زن فلسطینی در حالی که لب هایش را گاز می گرفت و آب دهانش را قورت می دهد، واژه هایش را به سختی از جان رنجورش بیرون می دهد و با افتخار پاسخ می دهد: ای پدر سگ، یک شهادت طلب فلسطینی به دنیا خواهم آورد.

### مرگ

مادر بزرگ پدری اش همیشه او را با شخصیت غرغرو در مورد همه چیز کلافه کرده بود. هیچ گاه از غذا ، نوشیدنی ، آب ، هوا ، لباس ، مردم ، طبیعت یا انسان های غربت که بیگانگی اش را تازیان می زد، خوشش نمی آمد و خود را با سرگردانی، درد، تنهایی و استرس جانش را عذاب می داد و همواره جمله مشهورش را تکرار می کرد: همه چیز در فلسطین زیباتر است.

وقتی بیمار شد ، فرزندان ، نوه ها و آشنایانش را قسم داد که او را به فلسطین ببرند تا آنجا بمیرد، می گفت: مرگ در فلسطین زیباتر است.

هنگام تسلیم شدن در آستانه مرگ ، به همه وصیت کرد که او را در سرزمین فلسطین به خاک بسپارند و با اطمینان کسی که لحظات احتضار به یقین رسیده می گوید: زمین در فلسطین بر پیکر مردمش مهربان تر است.

### گردنبند

تنها چیزی که از میهنش به یادگار دارد این گردنبند فلزی به شکل نقشه فلسطین است که با نخ کنفی به گردنش آویزان شده است. بسیار خواهان این بود که این گردنبند از یقه لباسش بیرون آید تا در سینه اش از چشمانی که به فلسطینی بودن خود می بالید پنهان نباشد.

چندی پیش همراه خانواده اش در این محله در ایالت دورافتاده آمریکا، پس از آنکه با خانواده اش همراه

بازماندگان نسل کشی فلسطین در اردوگاه شان به اینجا آمدند، سکونت یافت و به تازگی در این مدرسه ابتدایی زیبا در دل جنگل سبز و کوچک ثبت نام کرد. معلم او را در کنار آن دختر بلوند کوچک نشانده که چشم هایش به گردنبند فلزی خیره گشته و رنگ باستانی و سبز تیره اش نگاه و هوشش از سرش ربوده بود. گردنبند را از دختر فلسطینی به عنوان هدیه درخواست کرد که با لبخندی تلخ این هدیه خواستش را مسخره کرد و با قاطعیت و پافشاری گفت: من فلسطین را به هیچکس هدیه نمی دهم.

### فروگاه

در سالن انتظار فرودگاه همدیگر را دیدار کردند. مرد صهیونیستی با لباس سیاه همچون دلش تصمیم گرفت گیسوان بدبو و گندیده اش را تکان دهد و سرش را در کتاب مردی که اتفاقی در سمت راست او نشسته بود، فرو ببرد.

برای کنار دستی او در صندلی تشخیص صهیونیستی بودنش از لباس، کلاه، گیسوان بافته شده و سروده هایش که شبیه نوک زدن دارکوب در تنه درخت است آسان بود و بوی بدش دلیل محکمی بود که هیچ شکی برای صهیونیست بودن او نمی گذاشت. در حالی که برای صهیونیست مسافر دشوار است حدس بزند که کنار دستی اش یک فلسطینی آواره باشد.

در تلاشی ناموفق مرد صهیونیستی برای سر صحبت را باز کردن و گذر وقت، از وی به زبان انگلیسی که احتمال می داد زبان او باشد، پرسید: من اسرائیلی هستم و در راه بازگشت به سرزمینم، اسرائیل هستم. شما به کجا سفر می کنید؟

مرد با انزجار پاسخ داد: به لهستان.

صهیونیست با شور ساختگی پرسید: آیا وطن شماست؟؟

فلسطینی با انزجار پاسخ داد: خیر بلکه کشور شماست. سرزمین من تنها فلسطین است.

### غرش 7

به اجبار از فلسطین تبعید شد، چیزی جز یک سکه فلسطینی سوراخ شده نداشت، از وقتی عموی شهیدش، آن را در انقلاب شهادت طلبان بر علیه قیمومت بریتانیا در سال 1936 به او داد، سکه را با افتخار در جیب خود می گذاشت. تنها چیزی که از میهنش به یادگار برده سکه سوراخ فراموش شده در جیب تنها لباسش بود که آن را با از دست دادن خانه، خانواده، دوستان و تمام زندگی اش با خود به همراه داشت.

همانگونه که کتاب درسی و قرآن کریم زرانود و بی نظیر که عمویش هنگام حج از سرزمین حجاز برایش هدیه آورده بود را از دست داد.

اکنون دیگر چیزی ندارد، برای همین ذهن خود که یادآور گرفتاری هایش بود را کنار گذاشت، تنها سکه فلسطینی اش را با نخ پشمی قرمز که بر زمین انداخته شده، بست و به گردن آویخت. در خواب های پریشان فرو رفت، شب و روز در غربتی که همانند دیگر فلسطینیان به آن مبتلا شده پی روزگاران گذشته و

کوچ کرده اش می گشت و هرگاه کسی او را متوقف می کرد و از سر دلسوزی به خاطر دیوانگی اش مقداری پول در دستش می گذاشت تا او را در گرفتاری ، آشفتگی و دیوانگی همیشگی خود یاری کند؛ کف دستش را با قدرت و پافشاری می بست و هیچ پول بیگانه ای را در آن نمی خواباند و به هر کس که از سر دلسوزی و شفقت به او صدقه می داد، می گفت: پول فلسطینی می خواهم.

### بقچه

اوست که این بوقچه را به همراه برادر کوچکترش برای او فرستاده است. حتما پیش از این که کشتی حرکت کند و او و همراهانش را به دور از لبنان ببرد و از فلسطینش دورتر سازد، جانش را به خطر انداخته است تا آن را به او برساند. به بقچه چنگ می زند و با بدبینی آن را بر زمین می گذارد و همیشه از بقچه ها متنفر بود. مادرش با بقچه ای این چنینی از کشور کوچانده گشت و دوران کودکی او پر از هدایای بقچه های امداد بود که هرگز او را با شلوار جدید یا پیراهن مناسبش یا لباس خواب بدون سوراخ خوشحال نکرد. بقچه در کودکی بسیار دل او را سکشته بود و در عیدهایی که بدون لباس نو کودکی اش را می نواخت بسیار گریسته بود، اکنون نیز دل او را در آخرین دیدار معشوقه اش می شکند، از خود نمی پرسد که رباب چه لباس و سایل را برای نیازهایش حدس زده باشد، آن را از زمین بر می دارد و به صورت خود نزدیک می کند و سعی می کند تا عطر رباب را بدون آنکه چشم یاران که درگیر درد دوری و ترس از آینده و دنبال افق چشم بسته در دوردست های دریا بود، بو کند.

بقچه را به سینه خود نزدیک می کند و آن را به خود می فشارد تا (رباب) روی سینه اش بخوابد بی آنکه بداند که او اکنون تنها است و پس از آنکه شهادت طلبان فلسطینی مجبور به ترک آنجا شدند بی یار و یاور در برابر نسل کشی همچون دیگر افراد اردوگاه صبرا و شتیلا قرار روبرو است ، آن را بیشتر به سینه خود می فشارد و رویای (رباب) را در سر می پروراند.

## هیولا

بی شک سرباز صهیونیستی انسان نیست ، بلکه یک جانور درنده است که توانست دلش را برای کشتن مردم بی گناه ، آوارگی آنها و سرقت فلسطینشان متقاعد سازد. در زندگی خود، سرباز صهیونیستی ندیده بود، در اردوگاه کرامت به دور از سرزمین خود متولد شده بود و لی از پدر و مادر خود شنیده که سربازان جانور صهیونیستی در غرب رود اردو زده اند.

جانوران درنده خوی به تعقیب آنها تا اردوگاه (کرامت) رفتند، با تانک های غول پیکر و مکانیسم های ویرانگر تا شهادت طلبان را نابود کنند. به سرعت توسط مدافعان شکست خوردند و به اسارت درآمدند و به او و کودکان کنجکاو اردوگاه که تانک های توقیف شده صهیونیستی را محاصره کرده اند اجازه داده شد تا به جانوران دستگیر در آن نگاهی بیندازند.

اولین کسی بود که از دهانه تانک بالا رفت تا به سربازی که در بند بود نگاهی بیندازد. سربازی صهیونیست دید، بسته به زنجیر و در ته تانک محکم شده بود و توانایی حرکت نداشت. قهرمانان پیروز به او گفتند که دشمن صهیونیستی سربازان خود را به صورت زنجیر شده به جنگ (کرامت) فرستادند تا مطمئن شوند که از شدت بزدلی از میدان جنگ نگریزند.

شگفت زده شد زیرا سرباز صهیونیستی انسان است نه آنگونه که او را هیولا می پنداشت. قهرمان پیروز

لبخندی زد و به او گفت: "نه، هیولا نیست، او فقط یک سگ ترسو و زنجیر شده است."

### پشتیبانی

تصمیم گرفتند از مسئله فلسطین به صورت جدی حمایت کنند و برای این کار سازمان بین المللی اسلامی عربی تأسیس کردند، پول هنگفتی را برای آن جمع آوری کردند و مناصب افتخاری و اداری را با توجه به مبالغی که توسط کشورها و موسسات آنها ارائه شده بود، توزیع کردند. به توده های چشم به راه آزادی و عزت عرب وعده دادند که اقدامی حمایتی و موثر و سریع خواهند داشت.

به مردم فلسطین در سرزمین های اشغالی و سرگردانی امید راه حلی اساسی برای پایان بخشیدن به رنجشان دادند، با تصمیمی جسورانه و مورد انتظار، بر آن شدند تا روستایی توریستی را در جزیره ای دورافتاده اجاره کنند که در آن خلوتی نامحدود داشته باشند تا در فضایی آرام به راه های تحقق وعده هایشان بیندیشند و بودجه عظیمی از کمکهای مالی مردم عرب را به این کار اختصاص دادند. تا با زنان، شراب و سرگرمی اسباب راحتی خویش را فراهم کنند که باطن تاریک شان با ایده ای روشنگر برای حمایت از فلسطینیان شکوفا شود، نشست شان طولانی گشت و انتظار فلسطینیان برای راه حلی نامشخص که به درازا کشیده شد.

### خون

در روی زمین مردم عربی هستند که به نام فلسطینی و غیر فلسطینی در حال جنگ و ستیز هستند، این جنگ برایش مفهومی نداشت، در زیرزمین را بر خود می بندد و به دور از سیل وحشتناک خون در آنجا کناره می گیرد، او به خوبی می داند که توطئه به جان هم انداختن فلسطینیان بخشی از طرح نابودی آنها و ایجاد یک کشور بزرگ برای رژیم صهیونیستی است.

نمی خواهد در این مسخره بازی گرفتار شود، چشم بسته از وارد شدن به این توطئه می گذرد، از گروه خود که نمی داند برای چه می جنگد، فرار می کند، دست دوست فلسطینی اش را می گیرد و در زیرزمین گوشه عزلت می گیرند. آنجا به یاد روزهای کودکی می افتند و صحنه های سرگرمی و معصومیت را مرور می کنند و جهان بیرون را در حال جنگ بر پرتگاه های جهنم رها می کنند.

### برنامه های درسی جدید

وقتی او و دیگر برادرانش در درسهای مدرسه اونروا که به صورت رایگان در آن درس می خوانند، نمره پایانی را کامل کسب نکند، از سوی پدرش به شدت مورد توبیخ قرار می گیرد، او خستگی ناپذیر و بی وقفه در گوششان تکرار می کند: فلسطینی ها هیچ ثروتی جز دانش ندارند، از جهل برحذر باشید، شما همه باید مطالعات علمی خود را ادامه دهید حتی اگر مجبور شوم لباسهایمان را برای این کار بفروشم.

برنامه درسی جدیدی توسط کشور عربی که در آن تحصیل می کنند، صادر شده است. خوشحال بودند زیرا همه دانش آموزان کلاس، برخلاف قبل که به کتابهای فرسوده و پاره عادت کرده اند، کتابهای نو و دست نخورده دریافت خواهند کرد.

دو کتاب جدید تاریخ و جغرافیا گرفت، بوی کاغذ تازه از آنها می پیچید که به دست انسان دستکاری نشده بود. در کتاب جغرافیا نقشه فلسطین را جستجو کرد، نام اسرائیل را در مرکز آن بود و در درس تاریخ نام اسرائیل را به عنوان یکی از کشورهای همسایه یافت.

دو کتاب را بی ترس پاره شدن محکم بست و دیگر به صفر گرفتن در درس جغرافیا و تاریخ اهمیت نمی داد، زیرا درسهایشان خاننا هستند.

### صهیونیست ها

از زمان کودکی، خانواده اش به او آموختند که یهودیان صهیونیست کسانی هستند که سرزمین فلسطین را غصب کردند و او و مردمش را از آنجا بیرون راندند. او بزرگ شد و فلسطین عشقی بود که بر سینه اش حک شده و بر گردنش نقشه ای فلزی بود که هرگز از او جدا نمی شد.

آن سرباز عرب اولین کسی بود که گردنبنده فلسطینی خود را در راهپیمایی اعتراضی علیه ادامه اشغالگری رژیم صهیونیستی در فلسطین گسیخت و بر زمین انداخت، و با پوتین بزرگ نظامی خود زیر له کرد و به او گفت: صهیونیست ها از شما بهترند! چه چیزی شما را به اینجا کشانده است؟

در دوران کودکی خود تحت تأثیر این پیشامد ناامید کننده روزهای زیادی به گریه نشست. اما وقتی بزرگ شد، متوجه شد که این وضعیت درد کمتری نسبت به آوارگی او و خانواده اش از سرزمین مادری خود به کشوری دیگر و آزار و شکنجه بی دلیل و متوالی آنها دارد، به گفته مادر بزرگش: آنها اندوه و بد رفتاری را بر دوش می کشند.

امروز صاحب خانه او و خانواده اش، را از خانه لانه مانندشان که دو دهه آنها را اجاره می کردند، در بحبوحه بی قانونی و تغییر مراکز قدرت در کشور عربی که در آن زندگی می کنند، آنها را بیرون کرد. صاحب خانه وقتی اسباب اثاثیه آنها را به خیابان ریخت در طمع پول بیشتری بود و خانه را به کسی که بیشتر از آنها پول پرداخت اجاره داد. پس از اینکه آنها را با پا برهنه و دست خالی از خانه بیرون کرد، گرفت و هیچکس نبود که به دادشان برسد، از این دگرگونی و انقلاب علیه آنها، اثاثیه، لباس و همه چیزهایی که در اختیار داشتند را به چنگ برد.

آنها بار دیگر خود را یک خانواده فلسطینی رو به سرگردانی یافتند. رو به مادرش کرد که اندوه او را گزیده و حوصله اش فروکش کرده بود و با سرزنش به او گفت: به من گفتی که صهیونیست ها تنها در فلسطین هستند!

مادر در حالی که تن خود و شوهر پیرش را می کشد، پاسخ داد: "آنها اینجا نیز هستند."

### بزرگمنشی

(عرب بزرگمنش است و ستم را نمی پذیرد)، خانم معلم نهضت سواد آموزی این جمله را روی تخته نوشت. روی برگرداند تا با چهره زنان اردوگاه که برای محو بی سوادی خود آمده بودند رو به رو گردد. این جمله را چندین بار در گوش دانش آموزان تکرار کرد و پرسید: کدام یک از شما دوباره می خواند؟

در کلاس صدای همهمه ای بلند شد، سپس زمزمه ها به پا شد، سپس قهقهه خنده هایشان مانند ریختن آب



کوزه بر زمین بالا گرفت، معلم جوان با خجالت و سرخی چهره از آنها پرسید: آیا حرف خنده داری زدم؟! ام محمود، بزرگ زنان کلاس پاسخ داد: حرف ها مال قدیم است و خدا رحمتش کند؛ اکنون به وضعیتمان نگاهی بینداز، عرب ها کجای این رویدادها هستند؟ زن دیگری با ریشخند افزود: عرب بزرگمنش تنها روی تخته هستند.

### عرب

مرد ثروتمند عرب شکمش را که بر اندام تناسلی کوچکش سایه افکنده، کش می داد، اندامی که بدون وقفه با خدمتکاران و زیبارویان به او می رسید ولی نتوانستند دل شکسته او را آرام و نه خاطر آزرده اش را درمان کنند.

باید در روزنامه ها با لبخند ظاهر شود در حالی که پول خود را بر سر غریبه های پریشان، حیوانات در معرض خطر منقرض شدن، ساختمانهای تاریخی در سرزمین های ناشناخته جهان و زنان زیبایی که به کاخ حرمسرایش می کشاند، به عنوان هدیه و کمک بریزد.

لقب نیکوکار عرب را دوست دارد و خود را بسیار با دیبا، ابریشم، گلرنگ، لباسهای نقره گون، طلا گون و الماس گون، کفش های نادر و چرم و خز گرانبها آراسته می کرد.

به غریبه و آشنا کمک مالی کرد و تصاویر او در نمایش کمک های وی در روزنامه های بین المللی چاپ شد. او به دلیل ناآگاهی از زبانهای آنها قادر به خواندن یک کلمه از اخبار شان نبود و حتی زبان خودش را نمی دانست.

وی در مصاحبه ای مطبوعاتی مدعی شد که رنج مردم فلسطین دل چربی گرفته او را سوزانده است و مایل بود رسانه ها سیل اشک او را که سخاوتمندانه به مردم فلسطین هدیه کرده بود برجسته کنند و خود را ملزم به عمره ای به جهت دعا برایشان ساخت. در کعبه به کرات از خدا خواست که به آنها کمک کند و کسی را نصیبشان کند که به آنها یاری رساند و لبهای خود را به مدت طولانی برای دعا غنچه می کرد تا لنزهای دوربین عکس مناسبی از او در حال حمایت بی مانند از آرمان فلسطینان ضبط کند!

### سرباز

مادرش او را بوسید و در حضور خانواده و نزدیکان به او گفت: قبل از آزادی فلسطین هرگز به خانه برنگرد. آگه این کار را نکنی از تو خرسند نمی شوم.

از دو سال پیش به این ارتش پیوسته بوده است، اما این آزادی ماموریت مقدس او است، احساس غرور زیادی می کند زیرا او بخشی از یک ارتش بزرگ عربی است که برای مشارکت در آزادسازی فلسطین از گروه های صهیونیستی که بخش بزرگی از آن را تصرف کرده اند، حضور دارد.

جنگ با گروه کوچکی از صهیونیست ها در گرفت. می توانند همه آنها تا غروب امروز نابود سازند اگر صادقانه برای این کار تلاش کنند. با این حال، دستور عقب نشینی از فرمانده شان در پایتخت عربی به آنها می رسد. از این دستور که در اوج پیروزی شان صادر شده، شگفت زده می شود؛ ارتشی که ضمن آنها

بود به کلی عقب می نشیند او اما از عقب نشینی سر باز می زند ، او برخلاف مسیر ارتش پیشانی های شرمنده و چشمان سرشکسته و اسلحه خیانتکار تنهایی به راه می افتد و تصمیم می گیرد یکه و تنها به جنگ گروه های صهیونیستی برود.

### تظاهرات

اردوگاه فلسطینی (صبرا شتیلا) به دست جنایتکاران عرب و صهیونیست از رگ تا رگ کشتار می شد. اردوگاه از فرزندان جان بر کف خود کمک گرفت تنها تعداد کمی بود که پس از نابودی همگان مانده بودند و ندایش را لیبیک گفتند. زندگی شان را دفاع از آن بی مزد تقدیم کردند ، در حالی که دریا بقیه شهادت طلبان فلسطینی را به دام می کشید و او آنها را در مسیر مقاومت، دور از خانواده ، خاطرات ، رویاها و آرامگاه یارانشان به سوی تبعید های جدید خود می کشاند.

اما در مورد عرب ها ، همه آنها یکی از نقشهای سرنوشت ساز تاریخی خود را ایفا می کردند ، آنها با حساسیت بازی های مقدماتی جام جهانی فوتبال را دنبال می کردند ، تعداد گل ها می شمردند و طبق خواسته های خود از بازنده یا برنده طرفداری می کردند.

صبح ، اردوگاه صبرا و شتیلا رودخانه ای از خون فلسطینیان بود و اعراب شجاع در جای جای جهان عرب در تظاهرات میلیونی در حمایت از تیم فوتبال عربی که شکست خورده بود و در تشویق تیم برنده دیگر ، یک صدا به خیابان آمده بودند و هیچ گاه با یکی از تظاهرات تاریخی پر شور خود ، کشته شدگان اردوگاه نگون بخت را به یاد نیاوردند! اردوگاه بر اندوه خود خوابید ، و بیدار نشد!

### بدون پدر و مادر

او نازاست ، زاهدانش عقیم است و به دغدغه اش که ثروتمندترین زن گردد، نه یک مادر دلسوز پاسخ نمی دهد. می خواهد بچه ای را به فرزندخواندگی بپذیرد، گذشته اش را خاکستر سازد و به خود و شوهرش نسبت دهد تا تنها وارث ثروت او گردد و به جای اینکه پس از مرگ شوهرش ثروت میان برادران او تقسیم شود همه دارایی نصیبش شود.

سرانجام ، خواسته اش را میان یتیمان اردوگاه های فلسطینی که والدین شان را از دست داده اند و بدون یار و یاور یتیم مانده و دل کسی به حالشان نمی سوخت در لبنان یافت؛ بدون هیچ شرط و خواسته ای به راحتی فرزندی بدون پدر و مادر برای فرزندخواندگی بدست آورد. به میل خود آن را انتخاب کرد؛ پسری بلوند با موهای لخت و چهره ای گندمی و چشمان سبز، او را از میان دو خواهرش جدا کرد و از پذیرش آنها امتناع کرد. زیرا او به یک فرزند پسر نیاز دارد که ثروت شوهرش را به ارث خواهد ببرد و به دنبال ثواب ، نیکوکاری یا مادری کردن نیست.

پسر را با گریه شدید برای دو خواهرش که از آنها جدا شده بود به خانه اش برد و اعلام کرد که پسر او ست و نامش را تغییر داد و مانع از به یاد آوردن اردوگاه ، خانواده و دو خواهرش گشت. پس از مدت کوتاهی ، فراموش کرد که فلسطینی است و به لطف زبان عربی شکسته ای که به او آموزش داد ، در میان جمعیت گم شد و از تبار خویش بریده گشت!

سیمای دشمن

### همسر یک دزد

از زمانی که به زیر نظر گرفتن آن زن فلسطینی که در خانه ای حلبی ساز در سرزمین خود زندگی می کند شروع کرد، جهان را از زاویه دیگری می نگریست ، دولت رژیم صهیونیستی این زمین را پس از مصادره آن از خانواده آن زن فلسطینی که تصمیم گرفته بودند در روزنه کوچکی از سرزمین خود در آلونکی حلبی ساز و کوچک بماند، به همسرش داده بود.

قبل از همسایگی با این زن فلسطینی ، تصور می کرد که زن خوشبختی است که با همسر نمونه در سرزمین موعود زندگی می کند ، اما از وقتی زندگی این زن فلسطینی را زیر نظر گرفت، دریافت که آنها چیزی جز دزدان خرابکاری که زمین را از خانواده او ربوده نیستند و اینکه او چیزی بیش از یک زن فریب خورده نیست که با یک سرباز دژخیم زندگی می کند که روزها به زندانیان فلسطینی تجاوز می کند و شب ها با روسپی ها کلنچار می رود و او را به عنوان خدمتکار در خانه زندانی می کند.

او با آن زن فلسطینی همدرد است ، این سرزمین حق مشروع او است ، از شوهرش می خواهد زمینی را که به سرقت برده اند به صاحب فلسطینی بازگرداند و از کار خود استعفا دهد و به فرانسه بازگردد تا در سرزمین مادری خود زندگی کنند ، اما او نمی پذیرد و بعد از اینکه او را به شدت کتک می زند با طوفان خشم مواجه می شود.

تصمیم می گیرد علیرغم میل او ، خواسته اش را عملی سازد، قارچ هایی تافته را که دوست دارد برایش آماده می کند ، آنها را با دقت از نوع سمی انتخاب می کند ، برای او می پزد و شب، هنگام شام از او بابت آنچه صبح از او سر زده، عذرخواهی می کند ، و با او غذا می خورد تا با مرگ که سزاوار همه دزدان است، روبرو شوند.

### سکوت

شکست سنگینی برای آنها در مقابل شهادت طلبان فلسطینی بود، او با یاران سرباز خود معنی ترس، مرگ و شکست را چشیدند، آنها همه جا بودند، انسان نبودند، بلکه شیخ هایی بودند که آنها را تعقیب می کردند، می کشتند و مهمات شان را از بین بردند. تنها او و تعدادی از سربازان زخمی از آن دام شیطانی گریختند.

یک ماه تمام را در روان درمانی گذراند تا ارتش صهیونیستی پس از آنکه دروغ های زیادی را در مورد پیروزی گسترده که تنها در تخیل دروغگوها اتفاق افتاده به او آموختند و او را مجبور به تکرار پرت و پلاهایشان کردند، تا صهیونیست ها نفهمند که سر تا پا شکست خورده اند. پس از آن به خانواده وی اجازه ملاقات داد.

او تصمیم گرفت هیچ یک از این دروغها را تکرار نکند، گفتار را برای خود منع کرد، و خود را گنگ جلوه داد و برای همیشه سکوت کرد.

### آهنگی عربی

کاملاً محرمانه با گوش دادن به آهنگهای عربی با گویش مصری وجدان و رویاهایش را نوازش می دهد، ابراز همدردی و عشق به هر چیزی عربی برای او ممنوع است، حتی اگر یک آهنگ باشد.

او با فریبی به نام سرزمین موعود به اینجا آمد و هنگامی که در دام گرفتار شد، متوجه شد که بیوه سیاه رژیم صهیونیستی او را می خورد زیرا همانطور که او را می نامند او یک یهودی شرقی است.

مانند او، بسیاری از یهودیان شرقی که با فریب در پی یک توهم بزرگ به این سرزمین آمده بودند، او یک یهودی شرقی نیست، یک یهودی فریب خورده است که خانواده خود را در مصر ترک کرده، همانطور که دیگران خانواده خود را در مراکش، یمن و عراق رها کردند و همگی به اینجا آمدند تا سوزانده شوند.

از آنجا که آمده بود، از یهودی بودنش بد نمی گفتند، اما اینجا در این شهرک صهیونیستی، خواه ناخواه، بد نامیده می شود، زیرا شرقی است که از مصر آمده و کمترین مزایا را دریافت می کند، در حالی که یهودیان غربی از همه امتیازات برخوردار می شوند.

نمی تواند عصبانیت خود را از فریبی که خورده ابراز کند و از پشیمانی رنج آور خود برای خروج از سواحل اسکندریه، جایی که سرگرمی، عشق، همسایگان و زندگی شیرین است و به جایی آمده بود که در یک جعبه فلزی در ویرانه دورافتاده در بلندای قله کوه ها انباشته شود.

او هر روز انتقام کسانی را می گیرد که او را به اینجا کشانده اند تا مخفیانه آهنگهای عربی مصری گوش دهد و با آنها به وجد آید و با واژه های عربی شان با عشق، شادی و دل بستگی زمزمه می کند و رویای این در سر می پروراند که پاهایش در ماسه های ساحل اسکندریه به دور از این ویرانه نفرین شده، فرو روند.

### تازیانه

از اعماق وجودش می فهمد که چقدر از اخلاق، ارزشها و چاشنی‌ها تهی است، و در لحظات مستی خود را با افتخار (فرومایه) می نامد. اما وقتی از خواب بیدار می شود، بدون توقف این واژه را با خود زمزمه می کند.

به گواهی همه کسانی که او را می شناسند، او زنزاده است. پدر یا مادر او بطور دقیق و قطعی مشخص نیست، اما آن مکتب مذهبی متشدد صهیونیستی در قدس از بدو تولد سرپرستی او را بر عهده گرفت، و او را بزرگ کرد تا زمانی که او مطابق خواسته و میلش خود تهی از اخلاق، ارزشها و انسانیت بزرگ شد، هر جنایتی که به او واگذار می شد را با خونسردی و بی وجدان انجام می داد.

در ساعات کار، او حرفه نفرت انگیز خود را به عنوان عضو نیروهای نحشون که متخصص شکنجه اسرای فلسطینی در بازداشتگاه‌ها، مراکز بازجویی و اتاق‌های اعدام است، سپری می کرد.

او دوست دارد وعده‌های شکنجه را با ضرب و شتم زندانی فلسطینی با شلاق شروع کند تا کمر، صورت، شانه‌ها، شکم و ران آنان را خونین کند، سپس با سوءاستفاده از دست و پای بسته اسیران، با فک روباه مانند خود بر بدن اسیران چیره می شود.

اما هنگام تعطیلات رسمی، با کثافات بیشمارش، خشن‌ترین دختران شب و بداخلاق‌ترینشان، را به خدمت می گیرد و از او می خواهد دست و پایش را ببندد و با همان تازیانه‌ای که به قربانیان در بند می زند، تا زمانی که صدای او فریاد و ناله بی پاسخش را در گلوی خفه کند، به او ضربه بزند.

تا یکی از فاحشه‌ها به صورتش تف کند و او را (زنزاده) صدا کند چشم نمی بندد و وقتی به حقارت و شکنجه‌اش درخورش می رسد، به خواب می رود.

### لباس

موساد صهیونیست پول زیادی به او داد تا از حرفه خود به عنوان مدل بازنشسته مد و صاحب بزرگترین خانه مد در لندن استفاده کند تا تصویر زن صهیونیستی را با لباس فلسطینی به نمایش بگذارد. کارش این بود که ایم لباس را از زن فلسطینی بدزد و در حافظه و تاریخ جهانیان آن را به عنوان نمادی صهیونیستی بکارد.

به دلش نشست بود که در ازای این کار آسان پول زیادی به دست می آورد، هرچند از دیدن لباس فلسطینی که بدن را می پوشاند و درهای طمع را به روی بیننده می بندد خوشش نیاید. او خو گرفته بود که کالای تن بی ارزشی باشد که فحشا را در تمام جهان ترویج کند و تن زنان را برای مشتریان عرضه سازد.

اما او نتوانست این معامله را ادامه دهد. این لباس‌های فلسطینی او را مبتلا به بیماری عجیبی می کند هر بار آنها را می پوشید احساس فلسطینی بودن می کند و لرزه عصبانی شدن از دشمن صهیونیستی بدنش را

می گرفت و تب شعار دادن عبارت "فلسطین آزاد" او را در بر می گرفت، گاهی این نفرین در وجودش رخنه می کرد در نتیجه سنگ های جاده را بر می داشت و آنها را به صهیونیستی که در لندن می شناسد ، یا به طور تصادفی یا با هماهنگی قبلی ملاقات می کند، تقدیم می کند.

این نفرین هر مدلی که در مزونش کار می کرد را هنگام پوشیدن لباس فلسطینی در بر می گرفت ، دیگر تاب دیدن لباس فلسطینی را در جلوی چشمانش نداشت.

نامه عذرخواهی برای مأموریت خود به رئیس مستقیم خود در موساد فرستاد، در آن نفرین این لباس را برای او توضیح داد و آن را با این جمله پایان بخشید: این لباس مال آنهاست، دزدی آن فایده ای ندارد ، از آن دور شوید ، زیرا این لباس لعنت برای ماست.

### دزد

آنجا در اسپانیا او را بیش از یک بار زندانی کردند زیرا او دزدی یهودی است که عاشق سرقت چمدان ها و کیف های زنانه است. هنگامی که به فریب سرزمین موعود مهاجرت کرد، دزدی با رتبه سرباز صهیونیستی شد که به یک رژیم دزد که تمام میهنی را از مردمش ربوده ، خدمت می کرد. هر بودجه و قضیه مالی که بر عهده او بود را بدون احساس گناه ربود. به زودی جریانش برملا شد و به دادگاه نظامی کشانده شد و به پنج سال زندان با اعمال شاقه و برگرداندن بودجه نظامی که دزدیده محکوم شد؛ از این حکم ناعادلانه علیه او طبق نظرش شگفت زده شد. او با بی پروایی و سرکشی و یک چشمک با معنی به قاضی گفت: پول های دزدیده شده را به شما بر می گردانم اگر فلسطین را که از مردمش به سرقت برده اید را بازگردانید، من چیزهای بی ارزشی را که دزدیده ام بازمی گردانم در ازای آن شما باید چیز باارزشی را که دزدیدید برگردانید.

پس از جلسه تجدیدنظر فوری ، قاضی با نیشخندی ترسناک سرباز دزد را تبرئه کرد!

### شفقت

گوینده صهیونیستی در یک برنامه رسانه ای که به طور مشترک توسط چندین شبکه ماهواره ای بین المللی پخش می شد ، گزارش تصویری تخریب خانه آشنایان یک شهادت فلسطینی را نمایش می داد؛ گوینده او را خرابکار می نامید ز از میهنش دفاع می کرد.

سربازان صهیونیستی در فیلم یک خانه فلسطینی را در بالای آبکند سنگی محاصره کردند. به مردم فرصت ندادند تا از آنجا فرار کنند، اگر صدای بولدوزرها نشنیده بودند، هنگامی که با وحشت ، پابرنه و ترسان از چهار طبقه ساختمان بیرون آمدند. مانند یک سیل انسانی به بیرون از آن هجوم آوردند، خانواده بزرگی بودند ، پیر به جوان تکیه می داد و کودک در حال دویدن به دنبال مادر یا پدری است که برادر کوچکتر از خود را حمل می کرد ، همه آنها در مسابقه با زمان بودند تا زیر آوار خانه خود چال نشوند. برخی از زنان

در راه خروج به یقه لباس نظامی برخی از سربازان صهیونیست چنگ زده تا در آخرین تلاش نامیدانه برای نجات از خانه های خود دور شوند. اما تلاش شان بی نتیجه بود و بولدوزرها با سرعت گرگینه در حال نزدیک شدن بودند تا چنگ های فولادی اش را در بدن خانه فرو کنند.

ناگهان (دوربین) به یک سرباز صهیونیستی در محل نزدیک می شود و در پشت در خانه خم می شود تا گربه ای سرخ رنگ را در جلوی خود بگیرد. (دوربین) به این صحنه نزدیک شد تا شیشه عدسی آن تقریباً به دست های پر مو سرباز در حال گرفتن گربه چسبیده باشد. دست ها گربه را می گیرند و از جلوی خانه بلند کردند. گوینده ابروهای خود را بالا انداخت و از شفقت سرباز صهیونیست نسبت به این حیوان قدردانی کرد و خواستار آن شد که جهان به پاس اخلاق سرباز صهیونیستی که حیوان خانگی را از محل تخریب خانه فلسطینیان دور نگه می دارد، به احترام بایستند.

تشویق کارکنان استودیو برای این شفقت دروغین، همه جا را فرا گرفت. جهان با کف زدن و سوت زدن به شفقت این سرباز صهیونیستی غرید و برای نجات گربه خانگی که بدون خانواده اش زنده مانده، خوشحالی سر دادند و در فیلم گرفته شده، هیچ اشاره ای به خانه فلسطینی که با دهان بولدوزرها در صحنه پرتگاه کوه آوار می شد و خانواده اش را در عزایش نشانده، آنان غربت خویش را در پیشگاه چشم جهانیانی که با گربه قرمز بیشتر همدردی می کنند تا با مردمی که زندگی شان تباه و سیاه شده است، را عزا گفته اند.

### فریب

شهرک نشین صهیونیست مانند خروسی که بر زباله دانی گارد می گیرد به پا خاست و خود را آماده کرد تا با واژه های گریخته از معدن خشمگین و ناپاک وجودش مسئول شهرک را چنگ بزند. انبوهی از شهرک نشینان در اطراف او جمع شدند، مدیر شهرک حدس زد که آنها بر سر موضعی توافق کرده اند.

شهرک نشین از خروس پرسید: عسل و شیری که ما برای آن مهاجرت کرده ایم کجایند؟! اطراف مان چیزی جز مرگ، خرابی، ویرانی و ترس نمی بینیم.

مدیر شهرک کلاه کوچک خود را که مانند فضله پرنده روی سرش افتاده بود، مرتب کرد و بی خیالی در حالی که با انگشت اشاره اش رو به آسمان نشان داد جواب داد: عسل و شیر اینجا نیستند، بلکه آنجا در بهشت هستند.

### مرد

شغل نظامی در ارتش رژیم صهیونیستی به او آموزش داده که با رتبه نظامی فاحشه باشد، چاره ای جز پذیرش رابطه جنسی با هر یک از مقامات نظامی که با بدن باریک و موهای بلند و پهن او وسوسه می شد



، نداشت. با گذشت زمان، به این خو گرفت که هرکس بهای بدنش را با امتیاز ، هدیه ، مهمانی ، مسافرت و پاداش های کاری پرداخت می کرد به آن می فروخت. به این بهانه که بدن او بهترین کالایی است که می تواند معامله کند.

تب و میل جنسی، و جان بی ارزشش و گرفتار شدن به بیماری (ایدز) باعث شد تا فرمانده زندان صهیونیستی از بدنش زده شود و او را بدون بازگشت رها کرده و موظف به شکنجه زندانیان فلسطینی با شدیدترین روش های شکنجه جنسی می کند. وقتی از شکنجه آنها خسته می شد او مقداری از خون بیمار خود را به آنها تزریق می کند تا بیماری خود را به آنها منتقل کند ، تا قبل از مرگ با شکنجه طولانی ، شرم بیماری را در مقابل خانواده و وطن تحمل کند.

اما آن زندانی مذهبی فلسطینی با چهره ای فرشته مانند و بشاش تسلیم او نشد و همچنان او را فاحشه زشت می خواند و بدن ارزان و وا رفته در برابرش را نپذیرفت و دمی در شکنجه جنسی او ناله نکرد تا پیروزمندانه به طوری در شکنجه جنسی اش شادمان نشود و پیروزی ستم بدنش را بر خود احساس نکند ، در مقابل او مانند دیواری بی صدا ثابت قدم بود و آلت تناسلی او توسط چاشنی برقی له شد، اما صدای التماس او را نشنید، ضربه های برقی را بیشتر کرد تا التماسش از زیانش کنده شود اما جانش کنده شد.

از اینکه برای همیشه از ظلم و انتقام او گریخته، برانگیخته شد. از بدنش که او را تحقیر کرده بود فرار کرد و از بوی ترسندگی او دور شد. از پس زدنش، ناخواسته گریه کرد. زن همکارش در شکنجه او از دلیل گریه هایش پرسید، او با ناامیدی پاسخ داد: من را نپذیرفت، تنها مردی است که تم را نپذیرفته است ، او تنها مرد واقعی است که در این زندگی دیده ام برای همین او را کشتم.

### آپی جی

دوباره آنها را در برابر خود می بیند، بچه های کوچک فلسطینی با بدن های لاغر که آر پی جی بر دوش دارند، همگی یک چهره دارند؛ هرگاه یکی از آنان را با گلوله می شکست یا با ده ها تیر پاره پاره می کرد کودک دیگری با همان چهره به او حمله ور می شد.

آنها در همه جای این اردوگاه فلسطینی ها در لبنان هستند. به آنها گفته شد که این یک گردش گذرا خواهد بود که در آن ساعت فلسطینی ها را می کشند و سپس با برگ های تاک سرقت شده از کوه های لبنان برمی گردند. اما این اتفاق نمی افتد بلکه آنان در برابر کودکان مبارز، شکست خورده ، وحشت زده و بی آنکه پشت سرشان را نگاه کنند، فرار کردند.

او همان چهره را می بیند که به او خیره شده است ، همان چشمانی که بدون ترس به او می نگرند ، کودک از مقابلش نمی گریزد، بلکه یک بمب را از آتشبار خود شلیک می کند و یک سرباز صهیونیست جان خود از همزمانش را می کشد، سپس پیش از آنکه بتواند با اسلحه آرپی جی خود به دور بگریزد آن را با تویی از دهانه تانک که در آن پناه گرفته بود ، می کشد ، پسرک با تکه ها و قسمت های گوشت پراکنده می شود.

آنها همه جا هستند ، همان چهره در خواب به او پورش می برد ، با ترس بیدار می شود و در رختخوابش خراب کرده بود ، همسرش با چندش و بیزاری او را دست می اندازد درحالی که در ادرار او غوطه ور بود و به او می گوید: باید دوباره به روانپزشک مراجعه کنی.

در حالی که چشمانش به چهره کودکانه کابوس که در خواب و بیداری در پی اوست، به او پاسخ می دهد : او نمی تواند مانع از این شود که آن چهره کودکانه همه جا مرا تعقیب کند ، هیچ نیرویی نمی تواند این چهره را از تعقیب باز دارد، این چهره مرا تعقیب می کند تا مرا به جهنم بکشد.

### شارون

او ظریف و حساس است! حتی اگر تمام بشریت را زیر پا بگذارد ، به سرزمین مادری خود ، اسرائیل، خدمت می کند. از رنگ قرمز متنفر است زیرا از دیدن خون بیزار است، برای همین سرگرمی گناهکارانه خود را که کشتن فلسطینی ها است را انجام نمی دهد ، مگر چشم و دل خفته تا خون قربانیانش را نبیند!

### برده

از اتیوپی آمده بود و به دنبال جاه طلبی ها و توهمات می گشت ، ادعا کرد که یک یهودی است تا بتواند زندگی راحتی داشته باشد ، همانطور که خاخام صهیونیستی به او و خانواده اش و بسیاری از مردم شهر اتیوپی گرد آورده و عده داده بود، و آنها را مانند گله دیوانه در ویرانه ای صهیونیستی رها کرد، در جایی که خبری از امنیت ، آسایش و رفتار متعالی انسانی نبود.

صهیونیست ها با او مانند برده ای گریخته از سرور رفتار می کردند. همه آنچه به او دادند مقداری غذا و اتاقکی بتونی تا با خانواده اش در آن زندگی کند، آن هم با نفرت و تحقیر بود، به علاوه یک جاروی بی ارزش تا با آن موسسه ای را که در آن خدمتکار شده را جارو کند. اکنون او یک برده واقعی است ، برده ای از یهود (فلاشا) ، یهودیان سفیدپوست او را مسخره می کنند زیرا پوست و شانسی سیاه است.

او در آرزوی آزادی است ، تصمیم می گیرد که خود دزدیده شده اش را باز پس گیرد، فرزندانش خود را مخفیانه گرد می آورد، به سرزمین مادری خود باز می گردد و از فلسطین دور می شود ، جایی که میهنی ندارد ، هنگامی که با همسر و خانواده خود در خاک اتیوپی فرود می آید، دوباره آزاد می شود..

### کتاب

کتاب پاک سازی نژادی فلسطین، با ارزش ترین کاری است که به دست او انجام شده است. با دقت و احترام و افتخار آن را با خود حمل می کند و به سرعت مخفیانه و ترسان فرار می کند از دست نژادپرستان صهیونیستی که او را به سبب خیانت سنگ می زنند و آب دهان بر او می اندازند و با گفته هایشان شلاق

می زنند: ایلان بابیه خائن، مزدور عرب ها.

به سختی هایی که می کشد اهمیت نمی دهد، زیرا سرانجام قلم جسورانه او پس از درک وحشیگری مردمش حقیقت را به طور کامل و منصفانه نوشت. سرانجام او می تواند در آرامش زندگی کند و با خرسندی سر بر زمین بنهد. او حقیقتی را نوشت که مردمش می خواستند در فراموشی چال کنند.

### موزه

خاخام صهیونیست در موزه انسان شناسی پاریس می چرخید و به سخنرانی دانشجوی دختری را درباره ملت ها و مردمی که با حملات وحشیانه نسل کشی دشمنان اشغالگرشان منقرض شده بودند، گوش سپرده بود و هر گاه به واکاوی ملتی منقرض شده به دست اشغالگر ستمگر می رسید سرش را به خرسندی تکان می داد.

در پایان این تور، خاخام در پایان نمایش به کناری تکیه داد و با دل شکستگی خوکی که در پی غذای زباله دانی است که نمی توانست وارد آن شود شروع به گریه و زاری کرد. شاگرد خجالتی با نگرانی و دلشوره علت گریه هایش را پرسید، خاخام در حالی که آب بینیش را با آستینش پاک می کرد پاسخ داد: فلسطینیان، آنگاه که نپذیرفتند نابودشان کنیم و از شرشان راحت شویم که تنها برای نمایش جزیی از این موزه شوند، ما را نزد جهان و جهانیان شرمنده کرده اند.

### سرگرمی

بهترین سرگرمی صهیونیستی او دیدن سر کودکان فلسطینی است که به سرعت از بدن آنها جدا و بر زمین بغلند. سرگرمی خود را در تمام اردوگاه های فلسطین انجام می دهد. در اردوگاه صبرا و شتیلا از دنبال کردن سرهای تپنده ای که به اجبار از بدنشان دور می شوند لذت خاصی می برد. با سرهای کوچک عربی که در مدارس «بحرالبحر» و «قانا» قربانی می شوند بسیار لذت می برد.

وقتی سرگرمی اش اوج می گرفت و روحش از تشنگی سوزان غرق می گشت، به سر پسرش نزدیک می شد، با ساطور به آن می کوبد و او را از بدنش جدا می سازد و او شروع به تماشای چشمه جوشان خون کثیف صهیونیستی در حالی که در تخت پسرش بالا گرفته، می کرد.

با آزمندی، خرسندی و پیوستگی می خندد، اما هنوز در تشنگی شدید است که سر یک کودک فلسطینی را در کام گیرد!

### مدال

به منظور قدردانی از نقش مهم او در نابودی کامل مدرسه ابتدایی فلسطینی، در ارتش رژیم صهیونیستی مدال قهرمانی درجه سوم گرفت.

او را قهرمان نامیدند ، نامش را بر برخی از نوزادان تازه متولد شده برگزیدند روزنامه های صهیونیستی تصویر او را به عنوان یک قهرمان ملی منتشر کردند.

شادی گران به زودی او را فراموش کردند، روزنامه ها او را ترک کردند ، رسانه ها به او پشت کردند ، مدال او در یکی از کشورهای دفتر وی زنگ زده شد تنها چهره بچه های فلسطینی که با یک موشک هوایی کشته بود شب در پی او بود و چنگال های خود را در روزنه های جانش که در جهنمی زمینی می زیست، فرو می کرد.

### خرافه

پس از گذراندن دوره فشرده ای که از اجبار به دستور مسئولین ارتش خود در آن شرکت کرد، باور یافت که او سرباز یک ارتش افسانه ای بی نظیر است، این دوره او را با افسانه های مردم برگزیده و ارتش شکست ناپذیر تغذیه کرد. اکنون او آماده است تا هر وظیفه ای که به او محول شده است را انجام دهد تا همه عرب ها بلکه تمام دنیا را در هم بکوبد، از آنجا که سرباز این ارتش افسانه ای است.

اولین مأموریتش این بود که شهادت طلبان فلسطینی لبنان را در هم کوبد. شب مأموریتش شراب زیادی نوشید و بارها با یک روسپی صهیونیستی که در ارتش با آنها همکاری می کرد، همبستر شد. صرف برخی از توانش مشکل ساز نبود، در این جنگ برابر به آن نیاز چندانی نداشت! زمان زیادی از او نمی گرفت تا پیروزی را به دست آورد و فلسطینیان را تار و مار کند و برای عیاشی به لانه خود باز گردد.

سرانجام، او در گشت جنگی پیش روی خود شرکت کرد. با هیچ یک از شهادت طلبان ملاقات نکرد. کودکان شهادت طلب رو به روی او و ارتشش ایستادند زیرا ارتش او را حقیرتر از آن دیدند که بزرگتر ها به مصاف شان بروند، با توپ های آرپی جی مرگ را بر سر او و سربازانش ریختند، در چند لحظه به اسیری در دست سربازان کوچک و باشکوه در آمد. آنگونه که می پنداشت او را نکشتند، بلکه او را از لباس برهنه ساختند و او را با سلاح های خود او را نوازش دادند، پاهای خود را به باد که به برهنگی می رقصید، سپرد و در مسیر فرار پرواز کرد، شاید زنده به آن فریب کارانی بازگردد که او را متقاعد کرده بودند که او سرباز ارتشی افسانه ای است.

### فراموشی

بیش از نیم قرن در حالی که اصول صهیونیسم را به او آموختند، به او گفتند: بزرگسالان فلسطینی های می میرند و جوانان شان فراموش می کنند.

وقتی دستور بازداشت کودکان فلسطینی به جرم سنگ زدن سربازان صهیونیستی داد چهره های ناز کودکان فلسطینی را نگاه می کرد. دستور داد شکنجه دو برابر شود، آنها ار دشنام گفت، به پدر مادرشان دشنام گفت، تمام آب دهنشان را به رویشان انداخت و از خشنکی گلوی نزدیک بود خفه شود در پی خروجشان

در حالی که چشم بسته و زنجیر به پا به سوی جهنم شکنجه رانده می شدند در را بست، با صدای التماس آنها که آسمان را می لرزاند زمزمه هایش به پا خاست. از عذابشان خوشحال شد و آنان را شمتانت کرد سپس وقتی که اشک حسرت می ریخت به خروپف پرداخت، در حالی که اشکهای سخاوتمندانه خود را فرو می برد، با خود می گفت: آنها فراموش نمی کنند.

### گیاه معطر

او در طبقه دوم یک خانه باستانی در قدس زندگی می کند که اشغالگران صهیونیستی آن را از صاحبانش به زور گرفته و آن را در اختیار او، همسر و دخترش گذاشتند. بر آن بود که همه شرارت ها و آزار هایی که ذهنش تراوش می کرد را انجام دهد تا خانواده اهل قدس که در طبقه پایین زندگی می کنند را آزار دهد و آنها را وادار به کوچ کند اما او به دلیل روان پاکی که داشت که شوهر و خانواده اش از آن متنفر بودند در این کار ناتوان بود. آنها پیوسته او را تشویق می کردند که ویژگیهای خوب خود را به پاس جاه طلبی ها و وفاداری شان به رژیم صهیونیستی کنار بگذارد.

دستش را در حوضچه ای از گیاه معطر متعلق به صاحب خانه، در میان اثاثیه و لباس هایی که در طبقه دوم خانه مقدس غارت شده، قرار داد. عاشق این گیاه معطر که رایحه ای خوشبو، پراکنده و پرمهر داشت، شده بود این گیاه از وقتی بر آن چیره شدند پیوسته در حال پژمردگی بود.

حس می زد که گیاه شیفته خانواده اش است و این گیاه دلش برای صاحب خانه اهل قدس که آن را کاشته و از آن مراقبت می کرده تنگ شده است. استاد کنید: گیاه را برداشت و از پله ها پایین آمد، زن اهل قدس را در حیاط باغچه کوچک یافت که موهای یکی از دخترانش را می بافت، گلدان گیاه معطر را رو به رویش نهاد و با گویش فلسطینی که تقریباً یاد گرفته به او گفت: این گیاه تو را می خواهد.

زن اهل قدس بدون توجه به او پاسخ داد: این طبیعی است، زیرا درختان صاحب خود را می شناسند و بیگانگان را نمی پذیرند.

### دانشجو

باید رازدار معلم خود باشد و این بزرگترین فرصت اوست تا شاگرد وفادار او باشد که در راهش گام می بردارد. به او آموخت که کاوش علمی و یادگیری تجربی دو هدفی هستند که تمام فرصت ها و درها را چه انسانی و غیر انسانی می گشایند، و بر هر اخلاق و ادبیاتی مقدم هستند برای همین از تشریح جسد اسیر زنده فلسطینی در مقابلشان لذت می برد زیرا می خواهد به آنها نشان دهد که اندام های حیاتی چگونه با این که صاحب آنها زنده است، کار می کنند.

با شرکت در اولین درس از درس های میدانی که روی بدن اسرای فلسطینی اجرا می شد، بیهوش گشت و

چیزی جز نفوذ چاقوی جراحی به قفسه سینه زندانی و فریادهایش که از شدت درد تارهای صوتی اش را پاره می کرد، دست گیرش نشد. پس از آن در جهان تاریک و چندان آور بیهوشی فرو رفت تا اینکه معلم او آن پزشک صهیونی با کشیده ای که یکی از دندانهایش را گرفت بیدار شد.

بعد از این سیلی هرگز بیهوش نشد و چشم و گوشش در پی چاقوی معلم پزشک خود بود که با بی رحمی و شکنجه بر بدن اسرای فلسطینی می نواخت، پس از آن دیگر به درد کسی اهمیت نمی داد. همیشه آرزو داشت که چاقویش در بدن معلمش کار کند تا به او ثابت کند که دانش آموز در کارهای شیطانی می تواند از معلمش پیشی گیرد.

اکنون به سرگرمی ای که رویای آن را در سر داشت می رسد، زیرا فرصت طلایی که انتظارش را داشت دو دستی تقدیم او شده است. معلم او در مقابلش گرفتار فلج حرکت و گفتار شده و از بیماری نادری رنج می برد که شایسته بررسی و کشف آن است و مسئول درمان آن در این بیمارستان است، بنابراین می تواند بدون هیچ حرف و حدیثی یا اعتراضی، حتی اگر درد او را از پای در آورد، هرگز این فرصت را از دست نمی دهد، با کلید در اتاق را می بندد و کلید را در جیبی می گذارد که از آن چاقوی جراحی خود را بیرون می آورد و آن در تن معلمش به حرکت در آورد، از گردن جایی که گلو شروع و به سمت پایین تا شکم می کشد.

### اوزون

همگی گرد هم آمدند، خدا را شکر نمودند که فلسطینی ها را سپر بلای هر گرفتاری، مصیبت و سختی قرار داده است. در جلسه ای، تمام بار مسئولیت و گناهان را به پای شان نوشتند: خود آنها جهان را تباه کردند، خزانه های پر ثروت را دزدیدند، با مردم آسوده به جنگ پرداختند، و بیماری، اندوه و گرفتاری ها و خرابی را در زمین پراکنده ساختند و آتش جنگهای جهانی سابق، کنونی و آینده را بر افروختند. همچنین آنها عامل همه اختلافات و نزاعها هستند، بلکه خود آنها مرگ را ساختند و بر انسان ها مقدر کردند، برای همین باید شکنجه ببینند، کشته و آواره شوند.

در پایان فهرست جنایات منتسب به فلسطینیان، زنده ها و مردگان و کسانی که هنوز در اسرار غیب هستند، دریافتند که نمی توانند علت تخریب لایه اوزون که برای بشریت هزینه ای غیرقابل جبرانی خواهد داشت را توضیح دهند.

کوتاه ترین فرد حاضر در این اجلاس کیهانی لبخندی زد تا جنایات جهان را به فلسطینیان نسبت دهد، کلاهی مشکی توخالی و بدبو بر کله اش خیمه زده بود، با خوشحالی و خیالی آسوده که به شکمش اجازه می داد تا به آرامی کشیده شود، گفت: این یک جنایت آسان و ساده است، قطعاً خود فلسطینیان در لحظه بی پروایی لایه اوزون را سوراخ کردند.

شرکت کنندگان با خوشی و خرسندی از این پیشنهاد اظهار شادمانی کردند و همگی به نشانه موافقت با نسبت

دادن این اتهام خطرناک زیست محیطی - در صورت صحت - به فلسطینیان ستیزگر رای دادند، فلسطینیانی که به هر چیزی دسترسی پیدا کنند ویران می سازد، تا جایی که خرابکاری آنها به لایه اوزون بیچاره نیز کشیده شده است و آن را سوراخ کردند.

### مجسمه

نخستین فلسطینی که خداوند در آغاز تاریخ بشری آفرید، مجسمه ساز چیره دستی بود که مجسمه هایش را با الگوگیری از زیبایی های میهن خویش می ساخت.

شبانه روزی اشغالگر یهودی آمد و سرزمین مادری او را ربود، مجسمه هایش را شکست و او را به همراه پسران متعدّدش، که همگی مجسمه سازان چیره دستی مانند او بودند، بیرون راندند.

نخستین فلسطینی که بسیار پیر بود، جهان را در انتظار بازگشت به میهنش گشت، پسران و دخترانش در شرق و غرب زمین پراکنده گشتند، همگی آنان به ساخت مجسمه هایی شبیه به سرزمین خود فلسطین خو گرفته بودند، سپس شروع به ساخت همه مکانها به طرح و رنگ فلسطین کردند تا هرگز آن را فراموش نکنند، به همین دلیل آنها را به هر جایی که رفتند با خود بردند.

پس از مدت های دراز ، نخستین فلسطینی همراه فرزندان پس از بیرون راندن یهودی غاصب به سرزمین خود فلسطین بازگشتند، اما این عادت با فلسطینی ها ماند که زمین را آباد سازند و مکان ها و کشورها را به تصویر وطن خود بسازند تا زمانی که سرانجام به آن باز گردد و تاریخ فلسطین به کوچ، سازندگی و بازگشت به میهن، بی توجه به زمان آوارگی خلاصه می شد.

### باد و سگ ها

توانستند تعداد بیشماری از فلسطینی ها را بکشند، بدن هایشان را مثله کردند، جمجمه هایشان را سوزاندند، استخوان هایشان را خرد کرده و خاکستر آنها را در باد پراکنده ساختند تا خود را از آن شیخ که به نام بازگشت مردم فلسطین به سرزمین مادری خود نامیده می شود، رهایی دهند.

صدای پارس کردنشان با خلسه ای شادمانه پیچید که می گفتند: ما اسرائیل هستیم و فلسطینی ها به هیچی تبدیل شده اند.

باد پارس های گرفته آنها را به سخره گرفت و خاکستر فلسطینیان را در نسیم پراکنده شده بود جمع کرد و آن را با آب جاودانگی ورز داد و در آن دمید، فلسطینیان بار دیگر به پا خواستند و از ققنوسی جاودانه زاده شدند. همگی لبخندی پهن بر چهره داشتند که به باد وزان که همباریشان شده نشان می دادند زیرا صدای



پارس سگان را باور نمی کند هر چقدر هم بالا گیرد.

### داس

فلسطینی بر زمین فرود آمد، تنها داسی در دست داشت و دیگر هیچ؛ کسی شیفته داس او نبود جز زمین که گنجینه هایش را با خرسندی و حرص درو می کند.

غریبه ها آمدند تا زمین را از داسی که شیفته آن است به یغما ببرند، او عاشق خون گردنشان گشت که با نفرت و انزجار از آن سیراب می شد.

پس از آنکه بیگانگان نجات یافته از چنگال داس فلسطینی گریختند، داس دوباره ببرگست تا خود را وقف عشق به زمین کرد و در دست کشاورزان دلداه برقصد.

### ویار

آن را به سرقت بردند، مردمش را آواره کردند، آن را اسرائیل نامیدند، این سرزمین از تیرهای کسانی که هزاران سال آن را می شکافتند تا بکارند آبستن شد، به آنان ویار گشت به رنگ رخسارشان، صدایشان، عطر و بویشان، شکیبایی شان، آرزوهایشان، و شهادت طلبانی به رنگ و رخسار مادرشان فلسطین به دنیا آورد، دوباره فلسطین نامیده شد و آبستن و ویار می شد و شهادت طلبانی را به دنیا آورد که نام ملکوتی جاودانه او را سر می دهند.

### قیامت

بار دیگر در صور دمیده می شود و همه مردم، خواه ناخواه برانگیخته می شوند، مردم در یک صحنه بزرگ خواهند بود. همگی بار کارهایشان را بر دوش می کشند جز فلسطینیان که فلسطین را بر سر دارند، با آن در برابر پروردگار می ایستند تا برای خود و خانواده و تمام کسانی که برای آن جانفشانی کردند، شفاعت کنند.

**مجموعه داستان به پایان رسید.**

در لحظات پریشانی نوشته شده است ...



### دریافت مترجم از این اثر:

کتاب «تقاسیم الفلستینی» را بی‌شک می‌توان یکی از آثار ادبیات پایداری دانست، بن‌مایه اصلی این نوشتار فلسطین است. آرمان‌ها و مسئله فلسطین، زندگی روزمره شهروند فلسطینی در کشور خود و در کشور بیگانه، زندگی به رنگ غربت و آوارگی، به رنگ سنگ‌پاره و آتش، مرگ و شهرک‌سازی.

خانم شعلان فرد فلسطینی را یک قهرمان نشان می‌دهد که با دست‌های خالی پایبند آرمان‌ها و خاک خویش است، هیچ قدرتی آن را حمایت نمی‌کند تنها عشق به میهن او را دلگرمی می‌دهد و نیرویش را دوچندان می‌سازد.

بی‌شک کشورهای عربی و اسلامی را نمی‌توان از این وضع مبرا دانست، نویسنده در جای‌جای نوشتار بی‌پروا به دولت‌های عربی می‌تازد و مسئولیت را بر دوششان می‌نهد هرچند که آنان از این مسئولیت‌شانه خالی‌کنند، خانم شعلان با واژه‌های به رنگ سرزنش و ملامت، جملاتی در نکوهش این حکومت‌های همسایه می‌سازد و آنان را تازیانه می‌زند. در فصلی جداگانه که آن را سیمای عرب نامیدیم یه خوبی شاهد این نکوهش‌ها و تاخت و تاز بر علیه حکومت‌های عربی هستیم.

اردوگاه، شاه واژه فلسطینیان و نویسنده در این اثر، همه فلسطینیان از آن خاطره دارند و در آن زیسته‌اند، طعم سختی و آوارگی آن را چشیده و پناهگاه آنان در تمام کوچ‌های اجباری بوده است. اردوگاه با تمام سختی‌هایش، گاهی چراغ راه و مسیر پیروزی و شکل‌گیری حرکت‌های شهادت‌طلبان فلسطینی بوده و از این رهگذر از آن فرصتی در برابر تهدیدها ساخته‌اند.

خانم شعلان با زبان زیبا و شیوا و واژگان رسا و خوش‌رنگ، احساسات خواننده را نوازش می‌دهد و خواننده را برای ابراز همدردی با فلسطینیان وادار می‌سازد، مثلاً بمباران رژیم پست صهیونیستی را به گونه به رشته تحریر می‌کشد که اشک و حسرت در چشم و دل خواننده جاری می‌کند، « شبی است مانند تمام شب‌های فلسطینیان در زیر بمباران صهیونیست‌ها، شبی تنها و ترسناک که مردم شهر زیر سیل آتش، گلوله و محاصره شدید می‌گذرانند.»

همه‌چیز در خانه‌های اشغال‌شده، دل به مردم اصلی‌اش بسته و به هوای آنان زنده است حتی گیاه خانگی صهیونیست‌ها را اشغالگر می‌داند و با آمدنشان پژمرده می‌شود « حدس می‌زد که گیاه شیفته خانواده‌اش است و این گیاه دلش برای صاحب‌خانه اهل قدس که آن را کاشته و از آن مراقبت می‌کرده تنگ‌شده است.

استاد کنید: گیاه را برداشت و از پله‌ها پایین آمد، زن اهل قدس را در حیاط باغچه کوچک یافت که موهای یکی از دخترانش را می‌بافت، گل‌دان گیاه معطر را رو به رویش نهاد و با گویش فلسطینی که تقریباً یاد گرفته به او گفت: این گیاه تو را می‌خواهد.»

طنز ویژگی دائمی اکثر آثار خانم شعلان است، حتی در این کتاب که موضوعی کاملاً دراماتیک و غم‌بار دارد باز در برخی از داستان‌ها شاهد طنز هستیم مانند داستان «جمهوری فلسطینی به مدت 15 کیلو»، البته هدف مدنظر نویسنده خنداندن مخاطب نیست بلکه تلنگری است به تلخی‌ها و سختی‌ها فلسطینیان و گاهی ریشخند زدن به صهیونیست‌ها و به سخره گرفتن مدعیان جهانی عدالت.

## منابع و مأخذ

- ۱- آذر نوش، آذرتاش (۱۳۸۶)، فرهنگ معاصر عربی-فارسی، چاپ هشتم، تهران: نشر نی.
- ۲- عنانی، محمد، ۲۰۰۳، نظریة الترجمة الحديثة، الطبعة الأولى، لبنان، الشركة العالمية للنشر لونجمان
- ۳- غفرانی، محمد و سید مرتضی آیت الله زاده شیرازی (۱۳۸۷)، فرهنگ اصطلاحات روز (فارسی - عربی)، چاپ هفدهم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
- ۴- قیّم، عبدالنبی (۱۳۸۹)؛ فرهنگ معاصر عربی - فارسی، چاپ نهم، تهران: مؤسسه فرهنگ معاصر.

5- میرزایی، نجفعلی (۱۳۸۹)، فرهنگ اصطلاحات معاصر عربی - فارسی، چاپ دوم، تهران: مؤسسه فرهنگ

معاصر.

۶- ناظمیان، رضا (۱۳۹۱)؛ ترجمه ی متون مطبوعاتی، چاپ اول، تهران، انتشارات سخن.

۷- ناظمیان، رضا (۱۳۸۷)؛ روش هایی در ترجمه از عربی به فارسی، چاپ چهارم، تهران، انتشارات سمت.

۸- معروف، یحیی (۱۳۸۶)؛ فن ترجمه، چاپ ششم، تهران، دانشگاه رازی، انتشارات سمت.